



استاد منوچهر جمالی،  
فیلسوف بزرگ و معاصر ایران  
کاشف فرهنگ زندایی در ایران

برای خواندن نوشته های دیگر استاد و شنیدن سخنرانی های  
ایشان به یکی از سایتهاي اینترنتی زیر مراجعه کنید :

[www.jamali.info](http://www.jamali.info)  
[www.jamali-online.com](http://www.jamali-online.com)  
[www.irankulturpolitik.com](http://www.irankulturpolitik.com)

هر گونه چاپ، تکثیر، انتشار آثار استاد منوچهر جمالی در  
ایران تنها با ذکر نام منوچهر جمالی آزاد است.

# شهر بی شاه

## در فرهنگ آیران

منوچهر جمالی

فیلسوف معاصر ایران

کاشف فرهنگ زندایی آیران

## فلسفه

با ژرفترین پدیده های تاریخ اجتماع کار دارد  
که داغترین مسائل روز، با آنها گره خورده اند  
و مسئله داغ امروز ایران  
خود شوی ، در خود زائی است  
ملت ، هنگامی خودش میشود ، که خودش را پیافریند  
این خودی ملت ما را ، هزاره هاست که زدوده اند  
و همه را به خود زدائی گماشته اند  
تا بتوانند، هرگونه هویتی ساختگی که بخواهند به او بدهند  
امروزه کسی در ایران نیست که «خود زائی» را  
«خود زدائی» نخواند !

ای شادی آن شهری  
کش، عشق بود سلطان  
هر کوی بود بزمی  
هر خانه بود سوری

مولوی بلخی

عرفان باید به فرهنگ سیمرغی بازگردد، تا خانه تکانی هزاره ای بکند

**خشتہ = شهر(اجتماع) + حکومت**  
**خشتہ ، بنا کردن مدنیت و حکومت (نظم)**  
**بر شالودہ «عشق» است**

چون خشت، همان عشق، یا شیره به هم چسباننده است  
 خشتی، در اوستا، به معنای زن است  
 ولی در اصل به معنای «شیوه عشق سیمرغ و بهرام» است  
**خشتہ = خشہ + ترہ**

**۱ - خشہ = شیره هر چیزی = اش**

**۲ - تری و ترہ ، به معنای «مردم گیاه = مهرگیاه» است**  
 در تحفه حکیم موعمن می‌آید که تری، شاهسفرم است. شاهسفرم، همان گیاه سیمرغ است. و معنای کیومرث در اصل، گیامرتن = مردم گیاه = مهرگیاه = بهروج الصنم = بهروز و صنم = بهرام و سیمرغ بوده است. چون، شاه، سیمرغ است، و اسپرغم = اس + پرکام، خوشہ یا مورد در زهدان است (پرکام = زهدان). ترہ، به معنای کراٹ = عشبہ = یاسمين = ظیان (= سه یان = سه هاون، سه عشق) است. پس خشتہ و خشتی، به معنای گوهر و شیره تراویده از عشقیست که بُن جهان و انسان، یا هماگوشی بهرام و سیمرغ است.

## همپرسی یا دیالوگ

**بُنِ فرهنگِ سیاسی ایران بوده است**

و

چگونه موبدان زرتشتی در ایران

اندیشه همپرسی = دیالوگ

را که بنیاد حکومت و اجتماع بوده است، از بین بوده اند

سیاست، معمولاً به مسائل داغ روز، روی میکند، و راه حل کوتاه مدتی می‌یابد، تا این مسئله، دیگر، فراموش ساخته شود. سیاستمدار، همیشه دیدی تا نوک بینی خودش دارد. سیاست، با امواج کوتاه کار دارد، نه با امواج بلند. اگر به تصویری بخواهیم مسئله را بیان کنیم، اینست که معمولاً مسائل بنیادی اجتماعی، سده ای و هزاره ای هستند، و تا آنها حل نشوند، این چرک در داخل تن اجتماع، میماند، و در سراسر تن اجتماع، پخش میگردد. ولی سیاست، بنا به ساختارش، به چرکی که زیر پوست، جمع شده، و چشمگیر است، میپردازد، ووقتی، روزنه «خروج ریم» بسته شد، مسئله را حل شده میانگارد، یا به همین بسنده میکند. اکنون، ولایت فقیه، مسئله داغ سیاسی کنونی ماشده است. تا آنجا که مسئله داغ روز است، یک مسئله سیاسی است. ولی ولایت فقیه، ریشه در تاریخ هزاره های ایران دارد.

وهمه سیاستمداران ، اکنون به اندیشه «بستن روزنه خروج این چرک» هستند ، و میاندیشند که با کناره گیری ملاها از میدان قدرت حکومتی ، راه چرک بسته میشود . البته «گستره قدرت حکومتی» ، با «گستره قدرت سیاسی» ، فرق زیاد باهم دارند ، و این دو را نباید باهم مشتبه ساخت . شاید بتوان ، آخوندهای شیعه را در ایران ، از گستره قدرت حکومتی ، تبعید و طرد کرد ( چنانکه رضاشاه هم کرد ) ، ولی گستره قدرت سیاسی آنها ، بجای خود باقی میماند . این واقعیت تاریخی هزاره ها در ایرانست ، و با اسلام هم نیامده است . شاهان ساسانی ؛ در سراسر مدت حکومتارانی خود ، با این مستله ، گلاؤیز بوده اند ، و در اثر نفوذ شدید سیاسی و حکومتی موبدان زرتشتی ، قادر به اصلاحات بنیادی نبوده اند . با گستره قدرت سیاسی که آخوندها دارند ، همیشه بزرگترین سد تنفیذ قدرت حکومتی ، برای ایجاد آزادی اندیشه و استقلال فردی و اصلاحات بنیادی خواهند بود . ولایت فقیه ، در ایران ، پیشینه سه هزار ساله دارد . بحسب ظاهر ، اصطلاحانی که خود را در اسلام بیان میکند ، با اصطلاحاتی که خود رادر الهیات زرتشتی بیان کرده است ، باهم فرق دارند ، ولی گوهر ولایت فقیه ، همان مانده است که بود ، و اسلام و زرتشتیگری ، در این راستا باهم هیچ تفاوتی ندارند . ما باید ریشه ژرف این مستله را ، در وجود خود و در اجتماع بیابیم ، و با آن در این ژرف ، پیکار کنیم . و گرنه ، تبعید چند تا آخوند ، از سکوی سیاست روز ، یا گنجانیدن یک ماده در قانون اساسی ، مستله را حل ناشهد ، برای آینده بجا خواهد گذاشت . سیاستمداران درآینده نیز خواهند توانست «سراسر گستره سیاسی را در اجتماع « تصرف کنند . یکی از راههای مهم حفظ آزادی اندیشه و استقلال فردی ، تنفیذ « تصویر خاصی از انسان » میان مردم ، در کودکی است ، که از همان بُن ، ریشه قدرت آخوندی را قطع کند .

## چگونه موبدان ، بجای خدائی که با انسان ، همپرسی میکرد ، « خدائی آموزگار » گذاشتند ؟

درونديداد ، داستاني از جمشيد ، که در اصل « نخستين انسان » بوده است ، آمده است . اين داستان در اصل ، داستان همپرسی خدا با نخستين انسان بوده است . همپرسی ، به معنای آمیزش آب با تخم بوده است . خدا ، آبست و انسان ، تخم . در هزوارش ، میتوان دید که آب و آبه ، به معنای مادر بوده است ، که هنوز نیز در بسياري گويشها ، متداول است . خدا با انسان ميآميخته است ، و از اين آمیزش ، وهومن و انديشه پيدايش می یافته است ، و وهومن ، وارونه تصویری که الهيات زرتشتی به ما ارائه میدهد ، اصل پرسش و تعجب و انتقاد و شلت نیز بوده است که به بینش میکشیده است . واژه «اند » که پیشوند «انديشه » است ، نام دیگر وهومن بوده است ، که «انديمان » باشد . اين بخشها را سپس الهيات زرتشتی از « بهمن » ، حذف کرده است . از اين رو ، واژه «انديشه » در زبان فارسي ، بی اصل و نسب مانده است . از آمیزش و همپرسی خدا با انسان ، در انسان ، بهمن که برابر با انديمن است ( = مينوي اند = مينوي تعجب وشك ) ، ميرونيده است ، که همان «انديشیدن » بر بنیاد پرسيدن و تعجب کردن و انتقاد کردن و شلت ورزیدن و آزمودن » باشد . اين بخشها بهمن ، به کار موبدان ، که نیای آخوندهای امروزند ، نمی آمده است ، به ویژه اينکه ، اصل پرسش و تعجب و

انتقاد و شک و آزمایش ، چون بخشی از بهمن هستند ، مقدس هستند ، و طبعا هیچ قدرتی نمیتواند ، این حق را از انسان و اجتماع بگیرد . از گواریدن آبی که خداست ، از تخم انسان ، اندیشه ای برشالوده تعجب و پرسش و انتقاد و شک ورزی و آزمایش از تخم انسان میروید . چنین بهمن = اندیمانی (= اندیشیدنی) ، به درد آقائی و قدرت یابی آنها نمیخورد است . خوب دیده میشود که در این تصویری ، اثری از « خدای آموزگار » یا پیامبری که بینش را از خدا پیدیود ، و به نمایندگی از خدا ، به انسان بیاموزد نیست . اکنون همین داستان وندیداد را موبدان زرتشتی ، دستکاری و مسخ ساخته اند ، و این آزادی و استقلال انسان را یکجا حذف کرده اند ، و آنرا تبدیل به نخستین تئوری ولایت فقیه « کرده اند . خدا با نخستین انسان ( جمشید ) که بُن و تخم همه انسانهاست ، همپرسی میکند . این به معنای آنست که « همپرسی خدا با هر انسانی » یک روند همیشگی با هر انسانیست و دین از این همپرسی ، پیدایش می یابد . دین ، دو معنا دارد = نیروی زایندگی هر انسانی ۲ بینش . واژه ها دیدن و آینه از همین ریشه دین ، شکافته شده اند . پس دین ، بینشی است که از خود هر فرد انسانی بزاید .

این معنای فرهنگی دین هزاره هادر ایران معتبر بوده است » . فرهنگ ایران ، از دین ، چنین بینش زایشی از فرد را در می یافت . اکنون موبدان زرتشتی ، این برترین سند آزادی و استقلال فردی را ، در اثر دستکاری و مسخسازی ، سندی برضد آزادی و استقلال انسانی ساخته اند ، و اصالت را از انسان و اجتماع ربوده اند . برای این کار ، ناگهان در فرگرد دوم ، بخش یکم وندیداد ، معنای « همپرسی خدا با انسان » را نادیده میگیرند ، و با یک ضربه ، « بُردن دینی را که اهورامزدا میدهد » جانشین همپرسی میسازند . همپرسی ، آمیزش خدا با انسان ، و رویش دین و بینش از انسان است . دین ، چیزی نیست که « بُردنی = انتقال پذیر و

حمل و نقلی » باشد . اهورامزدا ، از جمشیدی که پیشتر با او در همپرسی ، میآمیخت ، اکنون ، آموزگار او میشود . یعنی از محبت ( آمیزش ) میان خدا و انسان ، که اصل بینش و دین است ، دیگر خبری نیست . دین از این پس ، از جمشید ، نمیروید و نمیزاید ، بلکه خدا ، آنرا از پیش میداند ، و به جمشید یا زرتشت ، فقط انتقال میدهد . اهورامزدا ، از جمشید میخواهد که « دین بُردن = حمال دین » باشد . همانسان که الله در قرآن ، بار ایمان و دین را برای « حمل کردن » به آدم میدهد ، و آسمان ، از کشیدن این بار ، عذر میخواهد ( به قول مولوی ، برای آنکه عاشق بوده است ! ) .

مفهوم « همپرسی » که دیالوگ باشد ، چنان در فرهنگ ایران جا افتاده بود ، که موبدان زرتشتی ، نمیتوانستند آنرا نا دیده بگیرند . مجبور بودند که آنرا بشیوه ای پیدیرند ، ولی همیشه آنرا تحریف و مسخ سازند . در فرهنگ ایران ، هر چیزی در همه اجتماع و در هر انسانی هست ، هنگامی که آن چیز ، در بُن و تخم نخستین باشد . موبدان زرتشتی ، این اصطلاح همپرسی را که دیالوگ باشد ، در معنای اصیل دینی و سیاسی و اجتماعی هست ، در فرهنگ ایران نابود یا پوج ساختند . از این همپرسی خدا با جمشید ، بینشی میروئید که جمشید ( یعنی انسانهایی که خود تشکیل حکومت میدهند ) میتوانست ، جهان را فراخی ببخشد ، و ببالاند و نگاهبان آن باشد . اکنون اهورامزدا ، جهان را به جمشید میدهد تا ایجاد مدنیت کند . ولی جمشید ، فاقد بینشی است که از خردش میزاید و طبعا جهان را بدون بینشی که اهورامزدا به زرتشت میدهد ، و موبدان به ارث میبرند ، نمیتوان نگاه داشت .

## زیرا که ز آمیزش ، یک خشت شود ، قصری (مولوی)

**آنکه « خشت میسازد » ، بُن حکومتگریست**

خدای ایران ، از خشتی که از « عشق خود » میساخت  
مدنیت و حکومت را بنا میکرد

چگونه سه هزار سال پیش ، موبدان زرتشتی  
از فرهنگ ایران  
که استوار بر اصل آزادی و کار و عشق بود  
نخستین « تئوری ولایت فقیه » را جعل کردند ؟

« خشت » ، اساسا از واژه « اخشیر = شیر = آمده است ، چون نام زن ،  
خشتی بوده است . اینست که دیده میشود که « خشت » در واژه نامه ( برهان  
قاطع ) میآید که نوعی از حلوا هست که در مشکها و جاه ریزند ، تا یک پارچه  
و فُرص شود . البته حلوا ، ماده چسبناک ( و گذشته از این ، شیرین ) هست ، و  
شیر و شیره ، درست دارای همین ویژگیست . و چون زهدان مادر را ، معمار و  
بنا و گلکار میدانستند ، که « خانه وجود کودک » را ، از آب و خاک وجود  
خودش ، بنا میکنند . اینست که زن را خشتی میگفتند ، و به داش خشت

پزی ، خشت تابه ، و به مادر زن ، خشتامن گفته میشد (= مینو و بُن شیر)  
، و واژه « آخشیچ » که « عنصر » باشد ، همین واژه است . در نخستین فرهنگ  
ایران ، اصل شناختن ، شناختن بُن و تخم هر چیزی بود . اینست که «  
خشت » ، که هم به خشت خام و هم به پخته که آجر باشد گفته میشد ،  
تخم خانه و طبعاً تخم شهر و مدنیت و بالاخره ، حکومت  
بود . از این رو نیز به حاکم و شاه ، خشتراه میگفتند . و چون سیمرغ که یک  
نامش ، ارقا بوده است ، ارتا خشتراه میگفتند ، و امروزه تبدیل به « اردشیر »  
شده است ، و بخوبی میتوان دید که در کوتاه ساختن واژه ، پسوند « شیر »  
هنوز باقی مانده است . سیمرغ ، از شیره وجود خودش ، یا به عبارت دیگر از  
عشقش ، انسان و خانه و شهر و مدنیت و حکومت را میساخت . این اندیشه ،  
پس از شش هزار سال ، در اشعار یکی از دختران سیمرغ که سیمین بهبهانی  
باشد ، باز تاییده میشود :

دو باره میسازمت وطن ، اگرچه با خشت جان خویش

ستون به سقف تو میزنم اگرچه با استخوان خویش

دوباره میسازمت به جان ، اگرچه بیش از توان خویش

پس خشتراه که سپس به حکام و شاهان اطلاق شد ( البته شاه هم ، همان واژه  
شاخ است که به معنای نی بوده است که در کردی هنوز « شخه لان » به  
معنای نیزار است ، و درست نام خود سیمرغ بوده است که با نوای نایش ،  
جهان را میافربیده است ) ، نام خدائی بوده است ، که از خاک و آب وجود  
خودش ، خشت را میساخته است ، که بُن و تخم مدنیت و حکومتست . خشت  
، نشان آغاز و ابتکار و نوآوری و ابداع هم هست . نه تنها در فارسی ، بلکه در  
عربی نیز ، بنا بر خوارزمی ، به « خشت » ، لبنة میگویند ، و لب ، شیر است .  
و در کردی به خشت و آجر ، کار پوج ( یا که ر پوج ) و کار پیچ میگویند . پیچ  
، معنای عشق را دارد ، و پوج که در زبان فارسی ، به معنای توخالی و بی معنا ،  
زشت ساخته شده است ، چنانکه از واژه « بوج و بوک » در کردی میتوان دید ،

که پوچ ، به معنای زهدان زن و عروس و گل لاله است . و کاردانک ، رحم است . علت هم این بودست که زنخدا را ، جولاوه ای میدانستند که با نخی که از شیره وجودش میریسد ، در کارگاه زهدانش ، وجود انسان را به هم می باشد . پس خشت ، پیوند مواد مهری از وجود خود خدا بوده است . انسان و همچنین خانه و شهر ، از شیر و خشتی که خدا از خود میرداخته ، بنا میشد . همه انسانها ، یار خشتری (= یعنی شهر+یار) در بنای شهر و حکومت هستند . انسان ، از مواد ساختمانی وجود خدا ، بنا شده بوده است . حکومت و مدنیت و شهر و انسان ، همه از یک ماده ، از دست خود خدا ، باهم ساخته و پرداخته شده بودند که وجود خود خدا باشد .

شش هزار سال پیش فرهنگ ایران ، تجربیات خود را از مدنیت و حکومت و حکومتگری ، در این تصاویر بیان کرده است . اگر این تصاویر نیز امروزه بکار برده نشوند ، و از دید تجربیات دینی اسلامی ، کفر و شرک شمرده شوند ، ولی آن فرهنگ و مفاهیم و اندیشه ها و آرمانها ، هنوز معتبر ند . در اینجا بخوبی میتوان دید که « کار » در فرهنگ ایرانی ، تنها در « ارزش اقتصادی » اش خلاصه نمیشود ، بلکه ارجی وجودی و خدائی به آن داده میشود . خدا ، شکل گلکار و درزی ( خیاط ) و شعر باف و جولاوه و نی نواز .... دارد . خدا ، برای ایجاد انسان و جهان ... کار میکند . خدای ایرانی با فرمان ، جهان را خلق نمیکند . کار ، با گوهر خدا ، پیوند خورده است ، و چون کار ، گوهر خداست ، گوهر انسان نیز هست .

کار ، تنها به برابری با پول ، کاسته نمیشود . این خدای خشت زن و گلکار و بنا هست که خانه برای انسانها میسازد ، و همه انسانها ، همکار و یار او در ساختن این بنا هستند . این خانه جهان که از شیر عشق ، و نوای نای خدای ایران ساخته شده است ، به یکسان ، هم خانه عرب و ترک است ، هم خانه آمریکائی و یهودی و هندی و چینی و سیاه پوست و زرد پوست ، هم خانه کارگران و بینوایان و زحمتکشان است . در این خانه است که همه ، سرود مولوی را باهم

خواهند خواند که در بلخ ، از نوشاد که سیمرغ باشد ، آموخته بود :  
 این خانه که پیوسته در او بانگ چغانه است  
 از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه است  
 این صورت بُت چیست ؟ اگر خانه کعبه است  
 وین نور خدا چیست ، اگر دیر مغان است  
 گنجیست درین خانه که در کون نگنجد  
 این خانه و آن خواجه ، همه فعل و بهانه است  
 هر « خشتی » از این خانه ، همان خود بنا ، خود گلکار ، خود معمار یا خود خداست . چون نام دیگر خشت ، « زاو » است ، که به گلکار و بنا و معمار هم گفته میشود . خشتی که خداهم هست . خدائی که افتخار دارد ، خشت و خشت پاره خانه هر انسانی باشد ، خدائی که افتخار میکند کارگری کند ، گلکاری کند و بنائی کند ، تا خانه برای انسانها ، چه عرب چه آمریکائی ، چه ترک ، چه هندی ، چه یهودی .... بسازد . این خدا ، کارگل میکند ، ولی این خدا « نقش حاکم و فرمانده و آمر » بازی نمیکند . خدائی که نه تنها به کارگر بودنش ، بلکه به خشت خانه انسان بودنش ، افتخار میکند .

خدائی که ابتکارو ابداع و نوآفرینی رادر سپردن گل ، با پاشنه پایش میداند . خدائی که امر نمیدهد ، خانه جهان را بسازند ، بلکه خودش کارگل میکند . « زاو یل » هم مانند « زاو » ، هم گلکار و هم بناست ، و معناش « زاو + ایل » میباشد ، این « ایل » همان « ال » هست ، که پیشوند « الله = ال + لاه » است ، و « ال » ، نام سیمرغ ، خدای زایمان بوده است ، و همه ایرانیان ، او را هنگام زادن رستم بیاد میآورند . وقتی خدای آمر و حاکم و قهار و جبار آمد ، این خدای بنا و گلکار را که زاویل بود رشت ساخت ، و نام او را « زبیل » ساخت . خدائی که کارخشت میکند ، چنین خدائی زبال و زبیل است ! خداوند آمر و حاکم ، چنین ارزشی به کار میدهد ! خدای آمر ، از کار کردن ، بدش میاید . البته این ارزشی که او به کار میدهد ، به همه حکام و سلاطین و مقتدران دینی

، به ارت میرسد . همه میخواهند ، فقط امر به معروف و نهی از منکر کنند ، و این دیگران هستند که باید اجراء کنند ! خدا و آنچه خدائیست ، اهل کار نیست ، بلکه فقط از امر و نهی کردن خوشش میآید ! ولی خدای ایران چنین نبود . خدای ایران ، نامش را « خدای خشت = خشتخدای » میگذارد . چون با خشت ، با خشه اش ، که اشیر یا شیرش باشد ، و با سروdonایش ، جهان را میسازد . مولوی ، خدا را بارها ، در اشعارش ، « دایه و مطرب » میخواند . ایجاد طرب و شادی کردن برای مردم ، کار خدائیست .

ای شه و سلطان ما ، ای طربستان ما      در حرم جان ما برقه رسیدی ؟ بگو  
بیا ای مادر عشت به خانه      که جانرا خوش و مادر میتوان کرد  
از اصل چو حورزاد باشیم      شاید که همیشه شاد باشیم  
ما داد طرب دهیم تا ما      در عشق ، امیر داد باشیم  
چون عشق ، بنا نهاد مارا      دانی که نکونهاد باشیم  
من عاریه ام ، در آن که خوش نیست      چیزی که بدان خوشم ، من آنم  
حور ، در اصل همان هور = اهوره = ابر بوده است که همان سیمرغ میباشد .  
جنبش خلقی زعشق ، جنبش عشق از ازل

رقص هوا از فلک ، رقص درخت از هواست

« ازل » بنا بر خوارزمی ، دختر کمر باریک است . « از » در پهلوی بارها ، همان « اوز » میباشد که به شکلهای هوز = خوز = عزی نیز در آمده است که نای میباشد و نام این زنخدا بوده است . در متون زرتشتی به بت ، او زدس میگویند که به معنای « اوز + سه = سه نای = سنتنا = سیمرغ » میباشد . پس « ازل » ، مرکب از از + ال است که به معنای سیمرغ ، خدای دایه است . در کردی به شکل « عه ز » باقی مانده است که معنای « اشتیاق » دارد . عه زلی کردن ، محبت عاشقانه + خواستن + آرزو کردن . عه زلیکه ری = عشق ، عه زلکردونی = عشق ، عه ز مین = دعوت به مهمانی کردن . این خدا که هم دایه و هم مطرب ( نی نواز ) است ، خدای جشن میباشد .

آری ، همان مطری که فاقد ارزش شمرده میشود ، کاری را میکند که خدای ایران ، کردن آن کار را افتخار خود میدانست ، و با همان ساز طرب انگیش ، جهان و زندگی و اجتماع را میافرید . شغل خدای ایران ، نی نوازی و جشن سازی برای همگان بوده است ، و نامش ، شاد و شاده بوده است . این خدا ، نمیگوید که نام من جبار و منتم و قهار و حاکم و آمر و .... است ، بلکه میگوید آری من خشم ، من خشت میسازم ، آنهم برای همه انسانها . نه تنها برای ایرانیها ، بلکه همچنین برای عربها و برای ترکها و برای آمریکائیها و ..... من شیرم ، من به همه بشر که فرزندانم هستند ، شیر میدهم . من هم نای و هم نی نوازم و کارم ساختن جشن زندگی برای همگان است و جشن ، همان یسن و پسناست که به معنای نی نوازیست . من برای فرزندانم ، خانه از خشت وجود خودم ، بنا میکنم . چنانکه گفته شد ، یکی از نامهای خشت پارچه و نیم خشت ، زاو است ، و به بنا و گلکار ، هم ، زاو ، و هم زاویل گفته میشود ( برهان قاطع + جهانگیری ) . در واقع ، بنا و گلکار ، با خشت که « ماده اصلی » ساختمان است ، این همانی داده میشود . این واژه را موبدان ، چال کرده اند ، ولی رد پایش در هزارش که گردانیدن و تحریف واژه های زنخدائیست ، مانده است ، و همان ذابا = زابا است ، که به آن ، معنای « زر » میدهند . این موبدان که نیای آخوندهای امروزند ، برای نئی فرهنگ اصیل ایران ، تن به هر تحریفی میداده اند . این واژه ، در عربی « ذهب » شده است . ولی « زر » ، در اصل ، دو معنی داشته است ، که یکی تخم = در = آذر باشد ، و دیگری نای . علت اینکه زر را جانشین تخم = آذر ساخته اند ، آن بوده است ، که جان که همان آذر = تخم میباشد ، و در فرهنگ ایران ، تخم که بُن جان و زندگیست ، مانند آتش ، مقدس بوده است ، و لی آنها میخواسته اند که فقط آموزه زرتشت و سخن اهورامزدا را مقدس سازند . بدین ترتیب ، به کل فرهنگ ایران ، گزند وارد ساخته اند . همین واژه زاها = دابا ، در اصل نیز دو معنا داشته است . یکی در داباهونیت ، که به معنای خندیدن است ( برهان قاطع

(و دیگری در دابونتن ، که برای انحراف ، به «آمدن» معنا کرده اند ، ولی در اصل زائیدن بوده است . خوب دیده میشود که خشت = زاو = زا با = داب ، با روند زادن و خنديدين کار داشته است . انسان ، خانه و شهر و مدنیت را از خود میزايد تا شاد و خندان باشد . بن و آغاز زندگی ، خنديدين است . این بحث معجزات نیست . سیمرغ ، خدای قدرت نیست که همیشه در اندیشه معجزه کردن باشد . ایرانی ، بُن و غایت زندگی کردن را ، خنديدين و شادی میدانسته است . از این رو ، میگفتند که بهمن ، خدای اندیشه ، هنگام زاده شدن با انسان میآمیزد ، تا هر انسانی همیشه در راه خوشی و شادی در زندگی بیندیشد . غایت مدنیت و شهرسازی و حکومتگری ، شادی و خنديدين و جشن است . فرهنگ ایرانی ، مانند مسیحیت و اسلام ، بام و شام در فکر سعادت اخروی نیست . هر اطاعتی از امر خدا ، خواه ناخواه به گناه میکشد ، چون رسیدن به کمال اطاعت ، غیر ممکنست و طبعاً همه نیاز به حجت و منجی و شفیع دارند . غایت حکومتگری ، نجات دادن مردم از گناه میشود . خدای ایران به فکر نجات مردمان از گناه نیست ، که نیاز به حکمیت الهی (و ولی فقیه و خلیفه و امام) داشته باشد . زاو و خشت و بالاخره داب ، نه تنها با جشن ، بلکه با آغاز و نوآوری و بدعت ، کار داشتند . گیلکیها ، یک معنای دیگر داب را نیز نگاه داشته اند ، و آن «بد عت گداشت» است . خشت ساختن ، برابر با نوآوری و بدعت داشته است . جهانداری ، همگوهر بدعت و نوآوری و اندیشه نو است . اکنون موبدان زرتشتی با چنین خدائی و چنین انسانی و چنین حکومتی ، میانه خوشی نداشتند . تنها راهش این بود که داستان جمشید را که در وندیداد مانده ، دستکاری و مسخ و تحریف کنند . تاریخ آزادی در ایران ، با زدودن این تحریفات موبدان زرتشتی میتوان شناخت و نوشت .

mobdan ، dialog mian khada و انسان را از بين ميبرند

## تا خدارا «آموزگار بشر» سازند

فرهنگ ایران ، آنقدر آزاد و مردمی بود که یکجا نمیتوانستند ، خدارا به شکل «امر و حاکم» وارد صحنه بکنند . مردمی که با خدا ، همپرسی میکردند ، و با خدا ، همیشه میآمیختند ، و میان خدا و هر انسانی ، اوج صمیمیت برقراربود ، هرگز تن به چنین تصویری از خدا نمیدادند . تصویر یهوه یا الله ، که خدایان امر و حاکم و خشمنگین هستند ، از ایرانیان بکلی طرد میشد . این بود که آمدند و «خدای آموزگار» رادر آغاز تبلیغ کردند . در فرهنگ ایران ، چنانکه از واژه «چیستا» که به «بینش» گفته میشود ، میتوان دید که پرسش ، برابر با بینش بود . پرسش ، اصل بینش شمرده میشد ، و از آن جدا ناپذیر بود . نمیشد بجائی رسید که پرسشها ، پایان می پذیرد ، و فقط بینش مطلق هست . بهمن که در متون زرتشتی ، به «خرد نیک» ترجمه میشود ، در اصل همان اندیمن نیز بوده است ، و واند ، تعجب کردن و شک کردن و گمان کردن و ایراد و انتقاد کردن است . و بهمن ، پیش از آمدن زرتشت ، و چیرگی الهیات زرتشتی ، نخستین اصل کیهان بوده است . موبدان ، اندیمن و اکومن (راکه اصل پرسش می باشد) از بهمن ، جدا و دورمیسازند . بر شالوده این دو ، همپرسی قرار داشت . آنگاه دروندیداد ، اهورامزدا برای ساختن خشت ، آموزگار جمشید میشود که اصل مدنیت و حکومت است . همپرسی که به بینش زایشی ، از خرد خود فرد ، میانجامید ، طرد میشود و بجایش «بینش آموخته از اهورامزدا به واسطه زرتشت

» گذارد و میشود . از این پس ، انسانها که فرزندان جمشیدند ، و طبعاً هر حاکم و شاهی ، باید به حرفهای اهورامزدا ، که تحويل زرتشت و موبدان داده شده ، بچسبند . از این پس خدا ، با انسانها همپرسی نمیکند ، تا بینش و دین ، از خود هر انسانی بزاید ، بلکه «حرف و کلمه خدا» جای روند زائیدن بینش فردی ، گذارد و میشود ، و دیگر ، انسان ، به هیچ معرفتی ، آبستن نمیشود ، تا خود آنرا

بزاید ، وبدینسان ، همپرسی ، نابود و بی معنا میشود . از این پس حرفی که خدا فرستاده ، میخی (= وتدی ) میشود که پای انسان همیشه به آن بسته است . بقول مولوی انسان ، ستوری میشود که پایش را در طویله به میخ بسته اند .

### من از طویله این حرف ، میروم بیرون ستور بسته فیم ، از چه بروآند گردم

موبدان زرتشتی د رمتن وندیداد ، اهورامزدائی وارد میکنند که به جمشید میاموزد که چگونه گل فراهم آورد و خشت بسازد ، در حالیکه ، همان واژه « زاو » و زاویل ( زاو + ایل ) و این همانی زاو (= خشت ) با زاو (= بنا و گلکار ) ، مینماید که خود خدا ، هم خشت و هم خشت ساز است ، و طبعا دادن « نقش آموزگاری بنائی » به اهورامزدا ، یک روایت زرتشتی است . در فرهنگ اصیل ایران ، خدا ، خوش تخمهای انسانهاست . پس اگر ، خدا خشت زن و گلکار و بناست ، انسان هم ، همانسان خشت زن و گلکار و بناست ، پس نیاز به آموزگار ندارد . در همین بخش وندیداد ، در آغاز ، معنای همپرسی میان اهورامزدا و جمشید را که نخستین همپرسی میباشد ، در راستای « دینی که اهورامزدا میخواهد ، بنام آموزگار ، به جمشید انتقال دهد » و جمشید نمی پذیرد ، تغییر معنا میدهند . دین را یک آموزه مقدس اهورامزدا میسازند ، و جانشین « روند همپرسی میان خدا و جمشید » میکنند . دین ، برای جمشید « رسالت ترویج یک آموزه نبود » ، بلکه « جستجو و همپرسی و آزمایش برای زایش بیش از خود » بود . در همان راستا نیز ، ساختن خشت را به جمشید میاموزد . واین را جمشید ، میپذیرد . در حالیکه ، این به معنای آنست که جمشید ، ایجاد مدنیت و نظم جهان را نیز از اهورامزدا یا دمیگیرد . در این داستان ، جمشید ، نقش شاه را به روایت الهیات زرتشتی ، پیدا میکند ، و دین را که در صورت امتناع جمشید از قبول رسالت ، مجبورا به زرتشت وامیگدارد ، موبدان به اirth می بند . این تنوری تقسیم قدرت میان موبدان و شاهان است که هیچ انطباقی با فرهنگ اصیل ایران ندارد . همان « نخستین همپرسی که

میان خدا و جمشید » روی میدهد ( بنا بر آغاز همین بخش وندیداد ) به معنای پیدایش دین و بیش در جمشید بوده است . جمشید ، که نخستین انسان در فرهنگ زندگانیست ، بنا بر این فرهنگ ، بیش و دین را مستقیما از همپرسی با خدا ، دارد ، و نیازی به پیامبری و رسولی و واسطه ای ندارد . از اینگذشته ، خدای جمشید ، خدای آمیزند است ، نه خدای آموزگار . موبدان در این دستکاری در وندیداد ، خواسته اند که نشان بدهند که اهورامزدا ، فقط نقش جهانداری و حکومتگری را به جمشید داده ، ولی بیش آنرا به موبدان داده است . البته بدون بیش نمیشود حکومت کرد ، طبعا ، همین اندیشه ، راه دستیابی موبدان ، به تمامیت قدرت شد ، چون نقش تدریس حکومتگری از اهورامزدا به جمشید ، سپس به موبدان زرتشتی به اirth میرسد ، تا به شاهان ، درس حکومتگری بیاموزند . طبعا حکومتگر (= شاه ) ، فاقت هر گونه مرجعیتی میگردد . موبدان زرتشتی ، هم مرجعیت دینی ، و هم مرجعیت سیاسی (= جهانداری ) را پیدا میکنند . اکنون بخوبی دیده میشود که « تنوری ولایت فقیه » از کجا به آخوندهای اسلامی به اirth رسیده است ، و چرا حکومت ساسانی ، که جولانگاه قدرتارانی موبدان زرتشتی شده بود ، از اسلام و عرب ، شکست خورد . شکست ایران را نباید به دوش اعراب لخت و عور انداخت که گنجگاه برای گرفتن غنیمت و چپاول ، به گوشه های جنوبی ایران هجوم میآوردند ، و خلیفه اسلام عمر نیز ، اعراب را به غنیمت گیری از ایران تشویق کرد ( نه به ترویج اسلام ) ، و اعراب ، حاضر بودند که با گرفتن مبلغی بجای غنیمت ، از جهاد صرفنظر کنند و به وطنشان باز گردند . در درازای چهارصد سال موبدان زرتشتی در حکومت ساسانی ، استقلال فردی ، و ساققه سرکشی و اعتراض و احساس تعهد اجتماعی ایرانیان را نابود ساخته بودند . این بود که امپراطوری عظیم ایران ، با یک فوت ، در هم فروریخت ، و این فیروزی ، ربطی به محتویات والای اجتماعی و طبقاتی اسلام نداشت ! چون فرهنگ زندگانی ایران از غنایی برخوردار بود و هست که در جهان بی رقیب بود

وهست .

## چرا بهمن ، نگهبان حکومت است ؟

### و حومت ، به معنای :

هومن ، نماینده اندیشه‌ای بسیار زرف و عالی در فرهنگ ایران ، پیش از زرتشت ، و بنیاد آزادی و استقلال بوده است . واژه «اندیشه» که ما امروزه بکار میبریم ، به همین «بهمن» باز میگردد . بهمن ، تخم «اندیشه یا اندیدن» بوده است . دونام دیگر بهمن ، اندیمن و اکومن (اکوان) بوده اند ، که موبدان زرتشتی ، معنای آنها را به کلی مسخ و تحریف کرده اند . اندیمن ، به معنای «تخم شگفت کردن و شک ورزی و انتقاد کردن» است ، و «اکوان = اکومن» ، به معنای «اصل پرسش» بوده است . خرد ، هنگامی «خرد به یا نیک» است ، که برشالوده پوشش و تعجب و شک ورزی و انتقاد ، به بینش برسد . ولی موبدان زرتشتی «اندیمانگری» را به معنای «شغل تشریف یابی مردم ، آنهم پس از مرگ به حضور اهورامزدا» ترجمه کرده اند ، و بهمن را به این شغل ، گماشته اند . البته کسی را که بهمن ، به حضور اهورامزدا می‌برد ، نمیتواند به اهورامزدا و سخنانش ، شک کند ، و از اهورامزدا انتقاد کند ، و از سخنان اهورامزدا ، تعجب کند . فراموش نشود که موبدان زرتشتی ، اهورامزدا را «آقر موبد» میدانستند ، و آنچه در باره اهورامزدا صادق است ، در باره موبدان ، نیز معتبر است . پس بهمن که «خرد نیک» باشد ، به معنای آنست که مردم ، آن سان بیندیشند که موبدان و آخوندها میاندیشند . همه ملت باید در راستای آخوندها بیندیشند ، تا بهمن آنها را پس از مرگ به حضور اهورامزدا ببرد . مگر ولایت فقیه اسلامی ، که ما پس از هزار و چهارصد سال چیرگی اسلام بر ایران گرفتار آن شده ایم ، تفاوتی با این حرف موبدان زرتشتی دارد ؟ آخوند اسلامی ، جانشین موبد زرتشتی میشود ، ولی هر دو ، یک چیز را میخواهند : عدم استقلال فکری انسان . بدین ترتیب ، موبدان زرتشتی ، اکوان را که همان اکومن است ، و اصل پرسش میباشد ، کماله دیو ساخته اند . پرسش کردن (= اکومن) ، بورتین تباہکاری و اصل سرکشی و آشوبگریست . این بوده است که اندیمن را به کلی ، بی معنا ساخته اند ، و اکومن را

- ۱ - «پژوهیدن برای یافتن بن و شیوه هر چیزی است »
- ۲ - به معنای «پژوهیدن برای یافتن اصل انگیزنده است »
- ۳ - به معنای «پژوهیدن برای یافتن راه کردن شاهکار است »
- ۴ - به معنای «پژوهیدن برای پیدایش وفور و سرشاری است »
- ۵ - به معنای «جستجوی زندگی خندان است »
- ۶ - به معنای «جستجوی خود ، در تاریکیهای تجربیاتست »
- ۷ - به معنای «کاشتن تخم امید در دلهاست »

فردوسی ، در شاهنامه ، بهمن را نگهبان تاج و تخت ، که حکومت باشد ، میداند . این اندیشه از کجا آمده است و چرا ، بهمن ، حکومت را دوام می بخشد ؟ الهیات زرتشتی ، واژه «بهمن» را به «خرد نیک» یا نظایر آن ، ترجمه میکند . و مقصود شان از «خرد نیک» ، خردیست که انسان در راستای آموزه زرتشت که سخنهای اهورامزداست ، بیندیشد . این همان چهارچوبه ایست که عقل ، در اسلام و مسیحیت نیز دارد . ولی این معنای «وهومن» ، بکلی اصالت فرهنگ ایران را از بین برد . بهمن یا وهومن یا وهومن یا

تباهکار . و بهمنی که در الهیات زرتشتی باقیمانده است ، همان بهمنیست که نگاهبان « حکومت زرتشتی ساسانی » بوده است ، که دمار از روزگار ایران در آورده است ، و پایانش ، شکست افتضاح آور ایران ، از یک مشت عرب بیچاره لخت و عور شده است ، که حتا هیچگاه « آرزوی تاج کیانی » را هم نمیکرده اند ! واژه « بهمن = مینوی به » ، به طور کلی ، به معنای « تخم تخم » یا « بذری که در بدرا » است ، یا مینوی در مینو بوده است ، چون « به » نیز بنا بر ابوريحان بیرونی در التفہیم ، به همان معنای « تخم » است . و روز دوم هر ماهی که روز بهمن است ، نشان میدهد که بهمن ، با دوگانگی کار داشته است . شماره روزها در فرهنگ زنخدانی ، معانی ژرف دارند ، و گوهر خدای آن روز را نشان میدهند ، و اعداد ، مثل امروزه ، تنها ریاضی و انتزاعی نیستند . در واقع بهمن ، نمایانگر ، « تخم جان و زندگی در هر زنده ای  بوده است . او نماد « دوگان = دوجان = دو گیان » ، یا به سخنی دیگر ، بیان « آبستنی » بوده است . البته به معنای ژرفتر و انتزاعی تر از آنچه ما میفهمیم ، و همچنین به صورت اصلی کیهانی . به عبارت دیگر ، هر زنده ای و جانی ، حامله به تخم زندگی و جان هست . هر زنده ای در میان خود ، بطور پنهان و نهفته ، « اصلی واحد  دارد که خودی خود اوست . هر انسانی ، آبستن به خودی خودش هست ، که خدا باشد . و این اصل واحد نهفته پنهانی ، همان تخم سیمرغ در هرکسی است . به عبارتی دقیق تر ، همه جهان ، آبستن به سیمرغ است ، و در همه تخمها ، سیمرغ که اصل جان و جانانست ، نهفته است . این نکته را مولوی چنین میگوید :

زمین چه دارد ، کاندر دلش چه کاشته ای ؟  
زقتست ، حامله و حمل او ، تو میدانی  
زقتست ، حامله هر ذره ای ، به سر دگر  
 به درد ، حامله را مدقی پیچانی  
 چهاست در شکم این جهان پیچاپیچ

### کزو بزاید انالحق و بانگ سبحانی

گهی بنالد و ، ناقه بزاید از شکمش  
حصا بیفتند و ، گیرد طریق ثعبانی ...

همه چیزها به خدا ، یا به سیمرغ ، حامله اند . این اندیشه ، مستقیم از فرهنگ سیمرغی ایران برخاسته است . همه به بهمن ، به اصل نایبدا و گم بهمن ، حامله اند ، و این اصل است که در میان هر انسانی ، و در میان « چیزهایست » . تقاویت این اندیشه ، با عبارت بندی آن در تصوف ، آنست که صوفیها ، خودی خود (= تخم تخم) را ، فقط در میان خود انسان میجستند ، و معنای دیگر ش را که فوق العاده اهمیت داشت ، فراموش کرده بودند ، یا در تفکرات آنها ، ناگسترده مانده است . بهمن ، نه تنها در میان انسانست ، بلکه در « میان انسانها » در میان انسانها و چیزها » نیز هست . بهمن ، اصل پیوند دهنده میان انسانها یا اجتماع است . بهمن ، اصل پیوند دهنده نسل ها و تاریخ است ، اینست که اصل دوامست ، و حکومت ، نگهبان جامعه است ، و قتنی بتواقد « دوام جامعه » را تأمین کند . این جستجوی حقیقت در میان انسانها ، درست برآیند فوق العاده مهم بهمن است ، از این رو بهمن ، اصل هماندشی و همپرسی و رایزنی و آشتی خواهی و آشتی جوئی ، میان همه انسانها در اجتماع ، و همه نسلها در تاریخ است .

### هومن ، به هومانه (= اند) تحول می یابد

#### هومن ، اندیمن میشود

این اصل واحد و نهفته و گم در هر انسانی ، که بهمن یا هومن باشد ، زائیده و پدیدار که شد ، تبدیل به کثرت ، یا هومانه یا « اند » میشود . نماد کثرت در فرهنگ ایران ، سه بود . بهمن ، واحد است ، به همین علت ، گم و نایبدا و ناگرفتني است ، ولی وقتی پیدا شد ، کثرت یا سه تا میشود . همان

بهمن ناپیدا و ناگرفتني ، مایه ایست که این کثرت را سپس تخمیر میکند و به هم می بندد . با پیدايش وزایش ، با تبدیل هومن ، به اندیمن ، دنیای کثرت میآيد ، و دنیای پیدايش ، دنیای کثرت است ، و طبعا ، دنیای تعجب و شک و انتقاد و امید است . ولی این همان خود هومن هست که هومانه = اند ، شده است ، و این هومن ناپیدا و ناگرفتني ، به کردار ، اصل همپرسی و هماندیشی ، در میان آنها ، از سر ، بسیج میشود . این هومن است که گوهر خودش ، اندیمن شده است . یك معنای میان ، مایه است . بهمن ، خدای میان است . بهمن در میان هر دو چیزی قرار میگیرد ، تا کثرت را هماهنگ سازد . میان در اوستا ، مای دیانا نوشته میشود که تبدیل به همان میدان ما شده است ، و به معنای «دین ماه = جان ماه = جان سیمرغ» است . این میان افراد و اقوام و طبقات اجتماع ، مایه ایست که همه را تخمیر میکند ، و در هماهنگی به هم می بندد . اینست که فرهنگ ایران استوار بر سه اصل است که هیچکدام بودیگری ، اولویت ندارد : ۱- اصل توحید ۲- اصل کثرت ۳- اصل هماهنگی . اینست که بهمن ، خرد نیکست ، چون ، طیف اندیشه های گوناگون ، از گوهر خود او ، سرچشم میگیرد ، ولی بهمن ، گوهریست که در میان همه آن اندیشه ها ، در کار است ، تا همه را باهم هماهنگ سازد . بهمن ، نمیخواهد همه را ، واحد سازد ، یا تابع یك اراده و اصل سازد ، بلکه کثرت را که برآمده از خود او هستند ، میپذیرد ، و میکوشد آنها را فقط هماهنگ کند . به عبارت دیگر ، در همه نیروی خود جوش هماهنگی بهمنی هست که باید انگیخت تا بسیج شوند . هماهنگی آشکار ، متناظر با وحدت نهفته و تاریک و گم است . بهمن ، وحدت ناپیدا و ناگرفتني ، و هماهنگی کثرت در آشکار است .

## فرهنگ ایران باچه

### خشتشی

# مدنیت و حکومت جهانی (=خشتره) را بنامیکند ؟

در فرهنگ ایران ، هرچیزی را میشود شناخت ، وقتی بُن و تخم آنرا بتوان شناخت . به همین سان ، میتوان خشتله را که حکومت و مدنیت (= شهر= خشتله) باشد ، شناخت ، وقتی بتوان «خشت» را ، که ماده نخستینی است که از آن ، حکومت و مدنیت ساخته میشود ، شناخت . از تخم و مینوی هر چیزیست ، که آن چیز میروید . امروزه ما هنگامی چیزی را میفهمیم که از یك خواست = اراده ، آغاز شده باشد . پیدايش خدای خالق با امر «در گیتی ، جلوه همین نیاز به اولویت خواست و اراده» بود . وارونه این ، فرهنگ ، اساسا ، که به معنای «کاریز» میباشد ، بنیاد فهم گیتی از رویش و زایش و تراوش است ، به همین علت ، یکی از نامهای خدای بی نام ایران ، فرهنگ بود . این بیان آن بود که ایرانی ، به چیزی حقانیت میدهد که از ژرفای گوهر او تراویده و روئیده و زهیده باشد . ایرانی ، هنگامی جهان و مدنیت و تاریخ را میشناسد که بداند این مدنیت و حکومت و تاریخ ، از چه میروید . این بود که «فرهنگ» را ترجیح به «امر و نهی» میداد . برای ایرانی ، جهان و مدنیت (شهر) و حکومت (شهر) از تخمی میروئیدند و پیدايش می

یافتدند، نه آنکه از امر خدائی، خلق بشوند. برگرداندن همه چیزها به خواست، در برابر فرهنگ رویش و پیدایش و زایش قرار گرفت، که نام دیگر، آفرینش بود. آفریدن، بكلی بوضد مفهوم «خلقت» است که استوار بر امر و خواست و قدرت و حاکمیت است. درک جهان و تاریخ و اجتماع از «خواست»، از ساقه «غلبه خواهی یا چیرگی خواهی انسان» پیدایش یافته بود. این ساقه غلبه خواهی انسان بر طبیعت و انسانهای دیگر، و ملل و عقاید دیگر، و طبقات دیگر، در تصویر تازه ای از خدایان مانند «الله» و «یهوه» و .... مقدس ساخته شدند. در الله، ساقه انسان، در قدر طلبی و تحمیل اراده خود بر ملل و ادیان و عقاید دیگر، مقدس ساخته میشد. به همین علت نیز بود که در سده سوم هجری، که ترکها در دستگاه خلافت بغداد نفوذ کردند، همه با رغبت، مسلمان شدند، و از عربها، در مسلمان بودن، سبقت گرفتند، و عربها را به کلی به کنار زدند و نام خلیفه برخود نهادند. ولی فرهنگ ایران، خدا را هم، تخمی (= مینو) میدانست که جهان ازاو، پیدایش می یافت و میروند و آفریده میشد. جهان و اجتماع و تاریخ، امتداد خود خدا بود. از این رو مفهوم «حاکمیت و غلبه خواهی بر گیتی و اجتماع و تاریخ»، بی معنا و بیهوده بود. آفریدن، در اصل، «آوریدن» بوده است (در کردی، آور به معنای آتش و آبستن است، و آتش، معنای تخم را دارد) که زانیدن باشد، و «آفرید» همان واژه است که امروزه رشت ساخته شده و «غیریته» شده است، و این همان واژه است که خدای زیبائی یونان، «آفروزیت» میباشد، و یکی از نامهای رام، «ماه آفرید» میباشد، نه به معنای آنکه ماه، او را آفریده است، بلکه به معنای «ماه آفریت = ماه زانیده و آفریننده» میباشد. در پس تصاویر «خدای آفریننده و روینده ایران» و «الله خالق عربستان»، سوانق خود انسان، شکل به خود گرفته اند. این دو گونه خدا، نماد دو تصویر گوناگون از انسان هستند. یک انسانی که جهان را از خواست و قدرت و غلبه گری و

امر، در می یابد، و دیگری، انسانی که جهان و مدنیت و حکومت را، از رویش و شکفت و مهر و همپرسی (دیوالوگ) و هماهنگی و اندازه، در می یابد. در اینجا به یکی از این تصاویر در فرهنگ ایران، بررسی میشود که این تقاووت بزرگ را چشمگیر میسازد.

## خشش و خشتره (حکومت + مدنیت)

امروزه معنای زرف خشتره، فراموش شده است. ولی از واژه های باقیمانده، مینوان بخوبی شناخت که شهر(= خشتره)، از یک سو، معنای جامعه کوچکتر مردمان را دارد (شهر اصفهان، شهر تهران، شهر زاهدان....)، و از سوئی معنای حکومت بسیار گستردہ و پهناور را دارد که در باخته به آن، «امپراطوری» میگویند. مثلا به امپراطوری ایران، ایرانشهر میگفتند. یونانیها، مبدع حکومت شهر کی بودند (city state)، و ایرانیها، مبدع «حکومت جهانی». اندیشه اینکه «خدای خوش همه بشر است» و بنیاد تصویر فرهنگ ایران از خدا بود، به چنین گونه ایده حکومت جهانی میکشید. این اندیشه، ساخته هخامنشیها نبود، بلکه هزاره ها پیش از آنها در ایران پرورش یافته بود. فقط هخامنشیها (به ویژه کورش)، نخستین تلاش را برای شکل دادن به جامعه بشری در یک حکومت جهانی در چهارچوبه امکانات تاریخی آن زمان کردند. برای نخستین بار، یک حکومت جهانی را بر بنیاد پدیده شده همه خدایان و مذاهب به طور برابر، در تاریخ گذاشتند، و این، فقط بر شالوده فرهنگ سیمرغی + زنخدائی ایران ممکن بود، که اندیشه «همآهنگی در کثرت»، محور جهان بینی اشان بود، نه اندیشه «وحدت در زیر غلبه یک آموزه و کلمه و مذهب». دین در فرهنگ ایران، معنایی کاملا مختلف با معنای دین دارد، که از مسحیت و اسلام و زرتشتیگری و یهودیت برخاسته است. دین، به مفهوم مهربی است که بتواند

همه عقاید و مذاهب و مکاتب گوناگون را بدون استثناء به هم بیند . این ابتکار بزرگ ایرانی در تاریخ ، بسیاری را به تقلید از آن بر انگیخت . ولی همه یک نکته را که فرهنگ ایران یافته بود ، فراموش ساختند . ادیان مسیحیت و اسلام ، کوشیدند ، همین اندیشه را در چهارچوبه دین خود ، واقعیت بخشند . با چیزه ساختن دین خود برجهان ، میتوانند یک حکومت جهانی ، درست کنند . در این تلاشها ، اندیشه « خدای غالب » و « وحدت حاکمیت یک کلمه و دین » ، شالوده وحدت حکومت ، میماند . در حالیکه فرهنگ ایران ، وحدت حکومتی جهان را برشالوده « هم آهنگی همه مذاهب و مکاتب و عقاید » بنیاد میگذارد ، که بالاخره در تاریخ شریعت پیروز خواهد شد . همینطور فرهنگ ایران ، وحدت حکومتی در یک ملت را نیز ، برشالوده « همآهنگی خود جوش از اقوام و قبائل و طبقات ، میطلبد . همآهنگی به جای وحدت ! اینست که اندیشه کنفردراسیون در گوهر فرهنگ ایران ، در همان اندیشه بزرگ « بهمن = هومن » هست . امروزه ، تخم اندیشه دموکراسی را که حکومتهاي شهركي یونان به جهان هدیه داده اند ، بیش از اندازه ستوده میشود ، ولی کسی ، یادی ناجیز هم از این اندیشه بزرگ که فرهنگ ایران به جهان هدیه داده است ، نمیکند . اندیشه « حکومت هماهنگ جهانی برشالوده هماهنگی ملت ها و اجتماعات ( همآهنگی کثرت ) ، یک اندیشه زاده از فرهنگ ایران است ، که کاملا برضد اسلام و مسیحیت میباشد . تخم این اندیشه « حشت = حکومت و مدنیت جهانی » ، در همان تصویر « حشت » ، گذاره شده است .

## حشت = تخم عشق = همآغوشی بهرام و رام

معمولًا بررسی در واژه ها ، به همان ریشه یابی در واژه ها ، بس میکند . ولی

واژه ها در اصل ، تصاویر بوده اند ، و باید هر تصویری را در متن اسطوره ایش بگفت ، تا به پنهانی معانیش دست یافت . وغلب افکار آشای ما ، همان گسترش « مفاهیم موجود در تصویری » هستند که رابطه امان از آنها برپیده شده است . ما زبان تصاویر را از یاد برد ایم . تصاویر برای ما ، گنج و مجهش شده اند . در جستجو در گویشها و زبانهای گوناگون ایرانی ، میتوان ناگهان سر رشته را برای معنای یک تصویر ، در متن اسطوره ایش بدت آورد . مثلاً کردها به خشت ، لعن میگویند . این واژه لف کردی ، همانوازه لو تکابنی + love لاإ و انگلیسی است .

خشت ، به معنای « همآغوشی بهرام و رام ، دو خدایست که جم و جما(بن انسانها) همآغوش ، از آنها میرویند ». به سخنی دیگر ، بهرام با رام ، یک خشت هستند ، و از این خشت است که جهان بشریت بنا میشود . لفه ، به معنای همزاد است . و لفه بنا بر تحفه حکیم موعن ، همان واژه « پیروج الصنم » است که بهروز و سن (= سیمرغ = رام) باشد . همزاد را غالباً به معنای دو قلوب میفهمند . از این رو ، متون پیشین ، غلط فهمیده شده اند ، و با این غلط فهمی عمدى ، همه را به گمراهی کشانیده اند . همزاد ، در اصل به معنای عاشق و معشوقه بوده است . چنانکه پسوند زاد به نان هم گفته میشود ، و نان در کردنی ، به معنای کاشتن تخم در زمین است که عشق ورزی میباشد . نان فیک ، به معنای غذای عروسی است . لفگرن و لفگری به معنای گرفتن همسر است . از اینگذشته ، لف به معنای پیح است که عشق میباشد . و در تکابنی به عشقه یا پیچه که نماد عشقست ، لو میگویند . و وهومینو که اصل هماهنگیست ، همیشه اصل گمنام و نهفته و ناپیدا ، میان بهروز(= انگرا مینو) و سن (= سپنتامینو) است .

## اندیشیدن انسان=شکفتن و خندیدن خداست (فرهنگ ایران)

خرد=خَرَه تَاو=پیدایشِ تخم انسان  
خره=تخم + آب ، تاو=تابش و گسترش  
عقل در اسلام ، نخستین وسیله ایست  
که الله برای قدرترانی خود، خلق میکند

هر آنکس که او شاد شد از خرد  
جهان را به کردار بد نسپرد (فردوسی)

در اسلام حدیثی هست که: «عقل نخستین چیزی است که الله ، خلق کرد ».  
البته این گفته را همیشه ندانسته ، برای شرافت و ارزش «عقل» گواه میآورند.

الله که اصل قدرتست ، همه چیز را میتواند ، خلق کند . خدائی که گوهرش قدرتست ، عقل را هم از قدرت ، خلق میکند . خدای مقندر ، آنچه را «اراده کند» ، میتواند ، و غایت عقل ، تنفيذ اراده اوست . خدای مقندر برای رسیدن به خواستش (غايت) هر آلتی را میتواند ، خلق کند . اینست که عقل هم یکی از آلت‌های او، برای رسیدن به غایتش هست . اینست که «عقل» ، آلت دست الله است . من واژه آلت یا وسیله را بکار میبرم و بجاویش ، افزار نمیگذارم ، چون «افزار» در فرهنگ ایران ، معنای والای دیگری دارد . امروزه ، بسیاری از واژه های ایرانی را ، برابر با واژه های اسلامی میگیرند ، و جانشین آن واژه ها میسازند ، و می انگارند که گامی در میهن دوستی بروداشته اند ! این کار ، فقط سبب مشتبه سازی و قاطعی کردن جهان بینی های ناجور میگردد . مثلا ، صوفیه در اثر اینکه عقل را همان خرد دانست ، خود را گرفتار یکی از بزرگترین کج بینیها و گمراهیها ساخت . (عقل) اسلامی ، با «خرد» ایرانی ، دو پدیده کاملا متفاوتند . آنکه ، واژه خرد را جانشین اصطلاح عقل میسازد ، هم فرهنگ ایران را نابود و مغشوš میسازد ، و هم واژه عقل را که محدوده کاربرد خودش را دارد ، نمیشناسد .

خرد ، برابر با مهر است، ولی عقل ، برضد عشقست . صوفیه در اثر اینکه خرد را همان عقل شمرد ، و عشق را ناسازگار با عقل ، که اصل قدرت خواهی و حیله گری میدانست ، همانسان که دشمن عقل بود ، دشمن خرد هم شد . دشمنی با عقل را ، به دشمنی با خرد ، گسترش داد ، و یکی از بزرگترین اشتباهات خود را کرد ، و بدین وسیله نا آگاهانه ، گزند به اصالت اندیشه انسان ، در ایران زد . نه خود را میشود جانشین واژه عقل ساخت ، نه خدا را میتوان جانشین واژه الله ساخت ، و نه ابزار را میتوان جانشین واژه «آلت و وسیله» ساخت ، و نه «میان» را میتوان جانشین «وسط» ساخت . اگر همه واژه های عربی یک متن را ، به فارسی عوض کنیم ، متنی که حکایت از فرهنگ ایران بکند ، نداریم . مثلا «بهمن که همان و هومن یا هومن»

میباشد، میان هر انسان است . و میان ، در اصل می دیا mai+dhyā است که به معنای « خدای ماه = سیمرغ » است و ماه = سیمرغ و حال و جشن و نوشی تخمهاست. همین «وهومن» است که تخم آندیشیدن میشود . تخمی که در میان تخم است ، میگسترد ، و اندیمن ( مینوی آند = اصل تعجب و پرسش و شک و امید و تعدد ) میگردد .

پرسش ( جستجو ) و امید می یابد .اندیشیدن انسان ، خنده‌یدن و شکفت خداست .وهومن ، تخم نهفته خدا، یا سیمرغ در انسانست، که در گسترش و پیدایش، آندیشیدن میشود، تعجب میشود، پرسش میشود، شک ورزی و انتقاد میشود، امید میشود، روعیا ( بینش در تاریکی + بینش استوار بر آزمایش ) میشود، خنده و شادی میشود . این جا الله نیست که عقل را به عنوان آلت خود ، جدا از وجود خود ، خلق کند ، و با آن وسیله ، بخواهد بر هرجیزی چیره گردد . اینجا بهمن ، که میان انسانست ، تخم خود خداست ، و این تختست که در گسترش ، شگفت و پرسش و جستجو و پژوهش و آزمایش و انتقاد و امید و کثرت و خنده و شادی میشود . اینجا با خرد ایرانی کار داریم . اینست که رد پای آن در چامه فردوسی میماند . آنکه از خرد ، شاد میشود ، جهانی را که از اوست به کسانی نمی سپارد ، که با آزار و شکنجه و قدرت پرستی ، دوزخ میسازند . انسان ، تنها از خرد ، شاد نمیشود ، بلکه آندیشیدن ، زایانیدن شادی و خنده در جهانست .

وقتی الهیات زرتشتی میخواست ، شادی را هم دست ساز اهورامزدا بسازد ، گفت که اهورامزدا ، با کمک خدای آسمان ( یعنی سیمرغ ) ، شادی را آفرید ، روی این نکته خط کشید که این سیمرغ آسمانی، همان بهمنیست که در میان هر انسانی لانه دارد . تخم، در اصل تخمان است ، که دوخ + مان باشد ، و به معنای « نای ماه یا نای مینو » است . مینو را که الهیات زرتشتی، در اثر دستکاریهای زیاد، برای متعالی ساختن آن، بی معنا ساخته، در اصل به

معنای مای+نی+آوا "mainyava=Mai+nya+ava" است ، که هم به معنای « شیره نای ماه = سیمرغ » و هم به معنای « نوای نای سیمرغ » است . و نوای نای سیمرغ ، آفریننده جشن است، و شیره تای سیمرغ ، همان اشه یا گوهر هر چیزی و حقیقت است . همین واژه « مینو » است که تبدیل به « من » شده است ، و منی کردن ، هنوز در کردی ، به معنای پژوهش کردن است ، نه به معنای جعلی و دروغین « خود خواهی و خود پرستی ». هر انسانی ، یک من ، یک مینو ، یا نوای نای سیمرغ یا اصل پژوهش است .

« خرد » که در اصل خره + تاو باشد ، به معنای « تخم و آبیست که بشکوفد و ببالد ، چون « خره » به معنای « گل = یا حـاـك+آب » است ، و خاک در اصل ، به معنای تخم است ( خاکینه ) و تخم و آب ، وقتی با هم می‌آمیزند ، و آب که فرهنگ ایران ، این همانی با خـدا میداد ، وقتی در تخم ، جذب ، و با آن آمیخته شد ، رویش و شکوفائی و خنده ، آغاز میگردد . از عشق ورزی خدا با انسان ، خره ، مـیـ تـاوـد ( خره + تاو = خرد ) . در کردی « قاف که همان تاو » باشد ، به تابش خورشید و ماه ، و رگبار باران گفته میشود . خرد ، هم تابش نور است و هم باران است ، و با این آب و نور است ، که هر تخمی میروید و بشکوفد و میخندد و طیف رنگها و برگها میگردد . این چه ربطی با عقلی دارد که صوفیه با آن همیشه میچنگید که فقط حیله میکند ، و کلاه سر دیگران میگذارد ، تا بر دیگران قدرت بیابد ، و به منفعت خود برسد . اینست که همه اسلامهای راستین ، با کار برد همین « عقل آلتی و وسیله ای » ، مانند قارچ از زمین ، میرویند . اینها هیچکدام با خرد ایرانی کار ندارند ، بلکه با عقل ، به عنوان برترین آلت الله ، برای غایت غلبه گر ساختن الله ، و به قدرت رسانیدن الله کار دارند . عقل اسلامی ، وسیله ایست که بدون هیچگونه دغدغه وحدان بکار میبرند ، تا به هرسانی شده است ، و با دروغ و مکر و فربی که ممکنست ، اسلام را بر سایر عقاید و ادبیان و فرهنگها چیره سازند . عقل آلتی ( instrumental reason ) کنیز و غلام و

نوکر دست به سینه هر قدر تیست . چنین افرادی را فیلسوف نامیدن ، خیانت به اندیشه و فرهنگ ایران است . هر ایدئولوژی که به قدرت رسید ، هر مستبد و دیكتاتوری که قدرت را چاپل کرد و در بود ، یک مشت از این « تنوریسین ها» دارد ، که عقل خود را به عنوان آلت ، در دسترس آنها میگذارند . هزاره هاشاهان و موبدان کوشیدند که « فرهنگ ایران » را وسیله و آلت قدرت ربانی خود بکنند . با وسیله ساختن از فرهنگ ایران ، برای قدرت ربانی ، فرهنگ ایران را به کلی مسخ و تحریف و مُثله ساخته اند ، بطوریکه امروزه کسی نمیتواند ، احالت انسان و آزادی را که ریشه فرهنگ ایران بوده است ، در آن بیابد .

## هومن ، بیان آنست که

انسان ، اصل آزادی واصل اندازه است

**هومن ، اصل خود جوشی آزادی و نظم  
در هر انسان است**

**چرا ، دستور ، نام قانون اساسی ایرانست ؟**

حقایقهای نیک و بد ، به شیر خفته میماند  
که عالم را زند بورهم ، چو دستی بر نهی براو (مولوی)

امروزه روشنفکران ، همیشه دم از تعریف دموکراسی میزنند . مواد منشور حقوق بشر را ترجمه ، و در همه جا ، تکرار میکنند ، تا ایرانیان ، آنرا در اثر تمرین فراوان ، به حافظه بسپارند . اینها کسانی هستند که میپندارند ، آزادی و احالت انسان را باید مانند ماشین آلات ، از خارجه وارد کرد . آزادی و حقوق بشر هم ، از صادرات غربست که جزو واردات ایران قرار میگیرد ، چون این مواد ، جزو کالای واردہ از عربستان نبوده است . این شیوه تفکر ، مینماید که آنان ، به « اصل خود جوشی آزادی و نظم از انسان در فرهنگ ایران » ایمان ندارند . ولی

برعکس این بازرگانان وارد کننده کالا، از عربستان واز باخته، هومن، این همانی خدای نهفته در انسان، با خود انسان است. هومن، تخم نهفته آزادی و اندازه در هر انسانیست که مستقیم از انسان فرا میجوشد. رد پای آن درکردی باقیمانده است، که هومان، هم به معنای خدا، و هم به معنای « خودمان » است. هو، درکردی، هم به معنای « خود » و هم به معنای « خنده خودمان » است. علت هم اینست که ایرانی پیدایش اندیشه و خنده را از خود، متلازم هم میدانسته است. در عربی همین هو، به معنای « او » است. این هردو معنای هو، در اصل به تصویر هومن = وهم باز میگردند، و دو برآیند، و یا دو چهره همان هومن هستند، چون « اوی » که مجھول و گمشده و ناپیدا و دسترسی ناپذیر در هر انسانست، خداست، و « خود »، پیدایش همان « اوی ناپیدا و گم » هست. به ویژه که عربها، این اندیشه را در همان حرف (هه) که دوچشم دارد، بخوبی نگاه داشته اند. فرهنگ ایران، هزاره هاپیش از محمد در عربستان راه یافته بوده است. در همان (هه)، میتوان وجود دو بخش را در یک تخم دید. سپس این اندیشه، تکیه کلام درویشها در ایران شد، و « یاهو »، اعتراض به خود جوشی خدا از خود انسان بود. اینست که خدا، بطور خود جوش، میگسترد، و خود انسان میشود، میگسترد و اندازه میشود، میگسترد و اندیشه میشود، میگسترد و اندام انسان میشود، میگسترد و قانون و نظام میشود، میگسترد و آزادی و جستجو و پژوهش و آزمایش میشود. اندیمن، پیدایش هومن نهفته در هو انسانیست. اند، تعدد و کثرت و گوناگونیست. اند، نظم و هماهنگی و آواستگیست. اند، تعجب و شگفت و جستجوست که بنیاد آزادی فرد است. اند، اندیشه منظم و سامان یافته است. برای این گسترش هومن به اندیمن (= مینوی اند=جهان پیدایش و اندازه و آزادی و ...) فقط یک تلنگر لازمت، نه واردات حقوق و قانون از خارجه، نه تدریس و ریاضت و تمرین و بیاد سپردن. خدای نهفته در هسته تاریک انسان، نیاز به یک تلنگر دارد که از انسان، فواره

بزنده و خود را بیفشارند، و آزادی و اندازه (قانون و نظام) بشود. اند، از یکسو، اندازه و نظمست، و از سوی دیگر، پرسش و جستجو و آزادیست. آزادی و نظم، دوچهره پیدایش هومن هستند. ایرانی نیاز به آن ندارد که یک عمر، فقه و شرعیات بخواند، تا قوانین الله را بیاموزد. ایرانی به هومن درونیش، یک تلنگر میزند، تا در یک چشم به هم زدن، تبدیل به اندیمن شود. این اندیشه تلنگر یا « انگیزه »، در عبارت بندی منفیش در شاهنامه مانده است. یکبار آنجاکه با یک بوسه اهربیمن، همیشه دومار از کتفهای ضحاک میرویند. دیگری آنکه با شنیدن یک سرود رامشگر مازندرانی، ماجراهی دراز کیکاووس آغاز میشود، و هوای کردن کار محال، که گرفتن مازندران باشد، بسر کاووس میافتد، و رستم برای نجات او، رهسپار هفتاخوان میشود، و بدین وسیله « سر یافتن چشم خورشید گونه » را کشف میکند، که با آن، میتوان در تاریکیهای زمان و تحریبات و جهان آرائی، دید و « حکومتگراندازه خواه » شد. هومن، تخم خدا است که همیشه ناپیدا و ناگرفتنی، در تخم وجود انسان ( مردم = مرث تخم = تخم همیشه نوشونده ) موجود هست، و وقتی یکبار انسان، این خدارا ببود، یا برای او سرودی بخواند، یا تلنگری به تارعود اویزند، این هومن، ناگهان در او، و از او، اندیمن میشود. هومن، تبدیل به پرسش و جستجو میشود که اصل آزادیست. هومن، تبدیل به اندیمن میشود که « اندازه » است، و اصل قانون و حکومت و نظام است. آزادی و اندازه باهم از انسان، برون افسانه میشوند. این خداستکه از درون ناپیدای انسان، میجوشد و تبدیل به آزادی و اندازه میشود. مافقط نیاز به آن داریم که فرهنگ ایران را با یک تلنگر در همه ایرانیان بیانگریزیم، تا همان خدائی که بهمن = هومن نام دارد، در همه، ناگهان بجوشد، و آتششان آزادی و اندازه گردد. با ترجمه مواد حقوق بشر، نمیتوان افکار هزاران ساله ای که در اروپا شده است، تا این مواد حقوق بشر، از آن کم کم برآمده، به ایران حمل کرد، و به مردم یکجا تزریق کرد. بدون تجربه آن تحولات اندیشگی غرب، این مواد حقوق

بشر، بی تأثیر و بی جانند. قانون و حقوق بنیادی، باید از بُن جان و زندگی ملت، بتراود تا میان آنها ارزش و اعتبار داشته باشد. یکی از معانی «اند یا هند»، همان «دست» بوده است که ما بدین معنا، دیگر بکار نمی بریم، ولی در زبان آلمانی و انگلیسی Hand به این معنا بکار بوده میشوند. علت هم اینست که بنا بر آثار الباقيه ابوریحان بیرونی، اهل فارس به آغاز هفته دوم و هفته سوم و هفته چهارم، که نام سیمرغ یا دی (= شب افروز) را داشته اند، دست میگفته اند. خدا، دست هست. دست که خودش به معنای ده هست، نزد مردم این فرهنگ معنای دیگری داشته است که ما امروزه داریم. برای ما، دست فقط در راستای «امتداد افزار کار» فهمیده میشود. ولی برای آنها، از آنجا که  $1+3+3+3=10$  نماد سه تا یکتائی این خداست، فوق العاده اهمیت دارد. بهمن نهفته، تبدیل به سه، یا سه بار سه (= ۹) میشود. چنانکه در واژه نامه ها میآید که اند و اندک، عدد مجھولی میان ۳ تا ۹ است. اند که همان هند = دست انگلیسی نیز هست، نه تنها دارای معنای تعدد و کثرت است، بلکه به معنای «نظم و آرایستگی و به هم پیوستگی و هماهنگی» نیز هست. دست، که همان عدد ده است، نشان میدهد که این انگشتان بوده اند که نقش اصلی را بازی میکرده اند. این تعداد انگشتان نبوده است که بخودی خود، دست را میساخته است، بلکه این نظم و آرایش و هماهنگی و همکاری این ده انگشت بوده است، که «تصویر دست» را فوق العاده مهم ساخته است. انگشت، که در اصل «انگوس» بوده است، مرکب از دو بخش «انگ = هنگ» و «گوس» میباشد. هنگ و هنچ، هم معنای به هم رسانیدن و به هم متصل ساختن و به هم دوختنست، و هم بیان توده بسیار، و هم همان معنای «آهنگ موسیقائی» را دارد و «هه نگ» جشن و سرور میباشد. و گوس که پسوند انگوس میباشد، همان گواس = گواز است، که در نائینی معنای اصلیش را که نی باشد، نگاه داشته است. در ویس ورامین هم، انگشت، ماسوره که از نی ساخته میشود، خوانده میشود. پس خود انگشت، به معنای «نای

جشن ساز» است. و ده انگشت باهم، به خودی خود، موسیقار یا پان فلوت panfloete است. انگشتان، ده نایند که باهم جشن مهر و پیوند میسازند. به ویژه که نای، نه سوراخ یا نه چشم دارد. و پیوند ده انگشت با نه سوراخی نی که سرود و نوای افسونگر نای را میپردازد، جشن ساز است، عدد ویژه سیمرغ گسترده پر (روز فروردین = روز ۱۹ هرماه است) است. خاقانی گوید:

نای است یکی مار که ده ماهی خُردش (= ده انگشت)  
پیرامن نه چشم کند مار فسائی،  
یا مولوی گوید:

ای صورت حقایق کل، در چه پرده ای؟

سر بزرن از میانه نی، چون شکر وشی

نه چشم گشته ای تو و، ده گوش گشته جان (= ده حواس)

در دم به شش جهت که تو دمسازه رهشی

دست و بازی نای، که نخستین افزار موسیقی بوده است، نخستین بار دو پیوند «نظم = اندازه» را با «موسیقی و زیبائی» پیوند میدهد. قانون و حکومت، ژرفای موسیقائی و زیبائی پیدا میکنند. قانون و حکومت، استوار برکش میگرددند. دست در اینجا، پیکر یابی اندیشه «برابری نظام = باکنش و زیبائی موسیقی» میگردد. هرچند که اند ایرانی همان hand انگلیسی است، ولی در فارسی، همین واژه هند hands، در شکل «زنده» باقی مانده است. و سیمرغ که نام خودش «دست» است، وقتی زال را به گیتی میفرستد (در شاهنامه)، به او، نام «دستان زند» را میدهد، و دستان زند، در اصل به معنای «سرود سیمرغ» است. زند، در برهان قاطع درخت مورد است، که این همانی با روزیکم ماه دارد، که بنا بر آثار الباقيه، نامش «فرخ» بوده است، نه اهورامزا. وزند، بنا بر تحفه حکیم موغمدن، نام درخت غار است که همین مورد میباشد، و مورد نزد یونانیان خجسته بوده است، و به سر زدن تاج مورد، هم میان ایرانیان و هم میان یونانیان در جشن‌هاتداول بوده است. و نام دیگر

آن «ما بهشتان = ماه بهشتی» بوده است . پس زند ، مانند دست ، نام سیمرغ = فخر = سعد = خرم بوده است . و از آنجا که سیمرغ = سنتا = سه نای ، خدای نای و موسیقی بوده است ، زند هم ، نه تنها نام دست ، بلکه همزمان با آن ، معنای موسیقائی داشته است . در لغت سعدی ، زند واف به معنای سرود گوی است (هنینگ) که نام بلبل میباشد . البتہ بلبل ، زند واف + زند خوان + زند وان ، نامیده میشده است ، چون بلبل ، این همانی با سروش و سیمرغ داشته است . و زندیق = زندیگ به پیروان مانی و مذک و زندخدا سیمرغ گفته میشده است که از دید اسلامی ، منکر خدائی هستند که اسلام تصویر میکند، و زندیگ هم، به معنای «تخم سیمرغ است، چون پسوند ایگ = هیگ ، به معنای تخم پرنده است . و چون «زند» مانند اند = دست ، نماد گسترش خود جوش بهمن در انسان و درگیتی بوده است ، به این علت، سپس برای شرح و تفسیر و تأویل اوستا ، بکار برد شده است . همانسان ، دستان در برهان قاطع به معنای سرود و نغمه است ، و در عربی به کمان و مضراب گفته میشود . دستان ، همان معنای «پرده» را دارد . دستانه در عربی به معنای «پرده بربط» است . پس دست+ اند + زند ، نماد این همانی قوانین و موسیقی، با گسترش هومن در دست میباشد . خود واژه دست، به معنای قاعده و قانون و طرز است، و از سوئی دست زن و دستک زن، مطرب و سازنده و سرودگوی و خواننده است، و از سوئی، دستبند، به معنای دست به دست با هم رقصیدنست، و دست افشار و دست انداز، رقصاست . و از سوئی دست هم به معنای دستور و هم به معنای اندازه است

## دستور = قانون اساسی

از آنجا که دست ، هم به معنای جامعه ، و هم به معنای «قواعد و قوانین و

نظامی بر شالوده هماهنگی » است ، که این جامعه را به هم می پیوندد، و همکار و هماندیش میسازد ، دستور ، به معنای قانون و حقوق اساسی اجتماع است . دستور را که یک واژه ایرانیست، عربها به معنای حقیقی اش که «قانون اساسی» باشد ، به کار میبرند، ولی ما غالبا آنرا به معنای امر بکار میبریم . در حالیکه دراصل ، حکم داور بوده است . این واژه در زبان پهلوی غالبا به شکل daatebar نوشته میشود ، ولی در شکل daawar نیز پیش میآید، که شکل اصلیش بوده است . دستور را در پهلوی به معنای قاضی یا داور بکار میبرند . قضاویت یا داوری ، در اصل شیوه تأسیس قانون بر پایه جستجو و پرسش و آزمایش و بینش در موارد پیشامده در اجتماع بوده است . این داور بوده است که با داوریهاش ، تأسیس قوانین میکرده است . اینست که در همین پشت می بینیم که برادر گوشاسپ پهلوان ، اوروا خشیه ، نخستین داور است . به عبارت دیگر، او نخستین قانونگذار بوده است . هنوز هم در معنای که از واژه « داو » در زبانها می یابیم ، دو برآیند ۱- بازی و ۲- نظم موجودند . چنانکه در کابل به محل بازی و محل قمار و میدان رقص و نوبت بازی شطرنج ، داو میگویند . داو = دای ، در فارسی به چینه و مرتبه و رده از دیوارگلی بر بالای هم میگویند . در کردی داف = داف ، به دام میگویند . دام در اصل ، به معنای «رشته های منظم بافته عنکبوت» بوده است، و عنکبوت ، برترین نماد بافنده ای بوده است ، و حتا خدا ، خود را عنکبوت می نامیده است (دی=شبليد=عنکبوت) . از جمله نامهای عنکبوت، داو داوی است . اینکه بازی، با خود قاعده و ترتیب میآورد ، از برسیهای است که بتویندایک اندیشمند هلننی کرده است . امروزه هم پدیده دموکراسی ، بر شالوده بازی فهمیده میشود . اینست که می بینیم درست واژه دانیان در کردی به معنای ابداع کردنست . همچنین در گیلکی داب ، که همان داو است به معنای بدعت است . نو آوری قانون ، در اثر بازی و آزمایش است، دستور که دست + ور باشد، به معنای «زهدان دست » ، یا به عبارت روشنتر ، اصل آفریننده

قوانين و قواعدی که گوهرشان کشش است ، برای پیوند دادن همه افراد به هم ، وایجاد یک کل هم آهنگست. داور، آفریننده نظام شناخته میشود. برآیندهای گوناگون زند = هند = دست = اند، بخوبی گوهر نظام را مشخص میسازند . از جمله معانی زند، آتش زنه است که افسان باشد. زند، ویژگی انگیزندگی قانون را نشان میدهد . هومن ، که تخم نهفته خدا در انسانست، راه پیدایش خود را در اند = دست = زند می یابد . هومن ، در انسان ، تبدیل ، به پرسش و جستجو و انتقاد و امید و بازی و نظام و ابداع میگردد . پس همانسان که تراوش روانی خودملت در زبان، دستور زبانست، همانسان در سیاست ، دستور(=قانون اساسی) اجتماع است

## جامعه نا امن

در هر جامعه ای ، دو گونه قانون ، دو گونه نظام و اندازه ، دو گونه ارزش و اخلاق ، دو گونه دین ، .... هست . یکی قوانین و نظام و دین و اخلاقیست که از گوهر ژرف مردم میترابد و ناپیدا و ناگرفتنی است ، و دیگری قوانین و نظام و اندازه و اخلاق و دین و فلسفه ای که بر آنها ، با زور و تهدید و یا مزدوری و عادت دهی، تحمیل و تنفیذ میشود. یکی نظام و قوانین ناپیدا و ناگرفتنی و نانوشته وغیر رسمی و حتا ضد رسمیست ، و دیگری، نظام و قوانینیست که بطور رسمی و آشکار ، معتبر و حاکم است . یکی دین و اخلاق و ارزشهاییست که از گوهر ژرف مردم میترابد که « دین فرهنگی» است ، و از دین حاکم

ورسمی، بنام جاهلیت و بیدینی و کفر و شرك، فرو کوییده میشود، ولی دین حقیقی ونا آگاهانه و « عبارت بندی ناشده » مردمست ، و دیگری دین حاکم، که یک مشت پاسدار و تنوریسین و عالم و فقهی و ... دارد که آنرا میستایند و توجیه میکنند و برای پایداریش دلیل وحجه میآورند ، و دینیست که همه به آن گواهی میدهند ، ولی این دین، در همان سطح نازک آگاهیشان میماند. هرچه این دو، از هم فاصله بیشتر دارند، امنیت در اجتماع ، کمتر، و حکومت قهرآمیزتر و بیدوامتر است. آنچه، فساد فی الارض و بیدینی ونفاق و بی اخلاقی نامیده میشود، همین گلاویزیست . و هرچه این دو، به هم نزدیکترشوند، جامعه، امن تر، و پرخاش و خشونت کمتر، و نظام حکومی بادوامتر است . موقعی جامعه به حد اعلای امنیت و حد اقل خشونت ، و حکومت به حد اکثر دوام میرسد، که این دو گانگی و شکاف و تنش برداشته شود، و میان آن دو، این همانی ایجادگردد . البته برای رسیدن به همین مقصد است که رژیم سیاسی حاکم و دین و فلسفه و اخلاق حاکم، میکوشد که، همان دین و اخلاق فرهنگی، و همان قوانین و نظام زاینده از گوهر مردم را، بنام جاهلیت و کفر و شرك و فساد، با قهر و خشونت و شکنجه و تهدید و مجازات و کشتار، ریشه کن و نابود سازد . ولی ، تنهای راه برای نفی این دو گانگی و شکاف و تنش ، آنست که قوانین و نظام و ارزشهایی که مستقیما از گوهر خود مردمان میترابد و میزاید، یعنی همان فرهنگ آنان، شکل رسمی و قانونی و نظام حکومتی به خود بگیرد ، و این ، درست آن چیزیست که « حکومت مردم بر مردم » خوانده میشود . به همین علت در این هزار و چهار صد سال چیرگی اسلام ، حکومات بیشمار در ایران مانند علفهای هرزه میرویند و هنوز نروندیه ، میخشکند و میرونند ، و دوامشان، فقط با زور ورزی و خشونت و تحمل و سرکوبی و تهدید و کشتار و سختدلی لاينقطع امکان دارد. و این بیگانگی ملت از حکومت و نظام در ایران، یک چیز عادی، و نزدیک به حالت طبیعی شده است . تناقض میان ملت و حکومت (که نظام = سامان = امنیت باشد ) هنگامی زدوده میشود که «

قانون و نظام ، که همان سامان باشد (سامان،هم نظام وهم امنیت است) مستقیم از ملت بزاید و بتراود ، یا به عبارت دیگر ، تراویده از فرهنگ ایران باشد ( فرهنگ ، نام سیمرغست). برادر گوشاسب ، نخستین پهلوان ایران، که ما او را «سام» می نامیم ، و واژه سامان (امنیت+نظام) از نام او برآمده ، اور واخش است که نخستین داور قانونگذار ایران است. و این نام، گوهر قانون و نظام را مشخص میسازد . اور + واخش، به معنای «کلمه روئیده از تخم انسان » یا « روحی که از تخم مردم روئیده است » میباشد . از روزیکه اسلام بر ایران چیره شد ، عدم امنیت در جامعه ایران ، یک واقعیت مداوم شد ، چون اسلام ، هیچگاه نتوانست از تنش و کشمکش میان فرهنگ ایران که در ژرفای گوهر ایرانیان همیشه روانست، با نظام شرعی زور مند، بکاهد ، چون ایران، فرهنگ زاینده ای دارد، که به هیچ روی نمیتوان زایش آنرا سد کرد . تنش میان گوهر ناپیدا و ناگرفتنی ملت ایران ، و شریعت و خلافت پیدا و آگاهانه اسلامی، همیشه بجای ماند. این پارگی و تنش ژرف نا خود آگاه را ، میتوان در سراسر ادبیات ایران، بخوبی لمس کرد. این تنش، شیر خفته ای را میماند که با نهادن دستی برآن، بیدار میشود، و حکومت اسلامی ازبیدار شدن این شیر ایران ، و از رستاخیز این سیمرغ ( که بنام خدجال، اورا زشت ساخته اند، دجال = دُّز + آل = خدای دایه ای که پراز تباہیست ) همیشه میترسد ! این پارگی، درعرفان، شكل شریعت + طریقت + حقیقت راگرفته است، و درسیاست به پارگی کامل ملت ، از نظام قدرت ، کشیده است . این بی اعتمادی ایرانی به همه اشکال گوناگون قدرت ، و به قدرت، به طور کلی، پیشنه ژرفی در فرهنگ شش هزار ساله ایران دارد که رد پایش بطور شگفت انگیزی در شاهنامه مانده است . آرمان ملت، در پیکر ایرج که نخستین شاه اسطوره ای ایرانست ، به خود شکل میگیرد. ایرج ، نام خود ایران است، چون مرکب از « ایر+ یان+ ویچ » است که به معنای تخمی در آشیانه رام = سیمرغ ، میباشد. ایران ، به معنای میهن یک نژاد خاص یا قدرت خاص نیست ، بلکه ایران، معنای کاملا

فرهنگی دارد. از این رو ایرج، خود و قدرت را، فدا میکند و از قدرت میگذرد، تا همه ملل و حکومات را در مهر، به هم پیوندد. آشتی دادن همه اقوام و ملل و ادیان را رسالت تاریخی ملت ایران میدانسته است . ایرج ، حاضر نیست که پاسخ شمشیر را با شمشیر بدهد. بنیاد فرهنگ سیاسی ایران، با ایرج نهاده میشود . ایرج که نماد فرهنگ ایران است به کلی از قدرت، به خاطر مهر و پیوند ملل، میگذرد . همینطور فرهنگ ایران در داستان سیاوش، عدم اعتماد کامل خود رابه قدرت خودی و قدرت بیگانه نشان میدهد . ایرانی ، حکومتی میخواهد که بر شالوده قدرت ، بنا نشده باشد و قدرت را در خود نفی کند ایرانی حق را همان « آگ » ، یعنی تخم انسان میدانست . حق نیز معرب همین واژه « آگ » است بهمن، تخم ناپیدا و ناگرفتنی خدا، در هر انسانی (= آگی) بود، و نظام و اندازه و سامان و اندیشه ، چیزی جز پیکر یابی این خدای نهفته در هر انسانی نبود . هیچ قدرتی در جهان، حق نداشت به حریم این « دُّز بهمن » تجاوز کند و آنرا تصرف نماید . این « دُّز بهمن » را در هر انسانی، فقط با کلید مهر و خرد ، میشود گشود. خواه ناخواه، هر حکومت و نظامی که با زور و تهدید و پرخاش و خشونت و شمشیر میکوشید این « دُّز بهمن » را در هر انسان بگشاید ، بلا فاصله در تشن با بهمن یا تخم خدا در انسان، یا به عبارت دیگر با حق، قرار میگرفت. به همین علت بود که بهمن را نگهبان حکومت (= تاج و تخت) میدانستند . موبدان زرتشی، بهمن را که نماد اصالت انسان بود، و برض ورود هر قدرتی در حریم هستی و اندیشه و نیروی مؤسس قانون در انسان بود، به حاجب تشریف یابی به حضور اهورامزدا، کاستند . بهمن، برغم این تحریف موبدان، در فرهنگ مردم، همان تخم یا مینوی سیمرغ در هر انسانی ماند که اصل تحول خودجوش، به حکومت و اندیشه و همپرسی و دین و ارزشها بود ، و تا این بهمن در وجود هر ایرانی، تحول به حکومت نیابد، هر حکومتی در ایران اصل عدم امنیت خواهد بود .

## « شهر بی شاه »

یا

## « جامعه همه شاهی »

فرهنگ ما را چنانچه پنداشته میشود ، در برگه های تاریخ ما ، نمیتوان یافت ، بلکه در «گلابیزی آرزوهای ملت» که در اسطوره هاست ، با قدرتنهایی که در سکوی بلند تاریخ ، صحنه را اشغال کرده اند ، باید بحثست . پیکار این آرزوها ، که گهگاه زمزمه اشان از دوربه گوش میرسد ، با هیاهو و غرش گوش خراش قدرتها در تاریخ ، نشانگر فرهنگست . تا این کشمکش آرزوهای نهفته ملت ، با قدرتهای چشمگیر تاریخ درک نشود ، تاریخ نارسا و ناگویاست . مفهوم واقعی «شاه» ، در روند تاریخ ما ، معین نمیشود ، بلکه از آرزوهای ملت در باره تصویر شاه ، وتضاد آن با «واقعیت شاهی و حکومت» در تاریخ معین میگردد . مفهومی که ما امروزه از «شاه» داریم ، مفهومیست که از دوره چهارصد ساله ساسانیان ، برای ما به ارث مانده است ، و موبدان زرتشتی آنرا با تحریف اندیشه نخستین ملت از شاه ، جعل کرده اند . موبدان زرتشتی ، که در این مدت دراز

، شغل دبیری و نهادهای آموزشی را کاملا در انحصار خود در آورده ، و دیگران را به کلی از آن محروم ساخته بودند ، توансند همه آثاری را که ایرانیان در باره حکومت دلپسند خود میاندیشیده اند ، به فراموشی بسپارند و نابود وبا مسخر سازند . ولی در اینجا و آنجا ، رد پاهانی از اندیشه های ملت ایران ، در باره «حکومت دلخواه آنان» بجای مانده است که بروضد مفهوم ما از شاه و شاهیست ، که از دوره ساسانیان و از موبدان زرتشتی در اذهان جا داده شده است . جای آنست که این پرسش از نو طرح گردد که آیا شاه در فرهنگ ایران ، یک شخص خاص بوده است ، یا کل اجتماع و ملت یا کل بشریت ؟ فرهنگ ایران به روشنی پاسخ میدهد که شاه ، نام یک شخص خاص نبوده است ، بلکه نام کل ملت و اجتماع و بشریت بوده است ، و سپس از این اصطلاح ، سوء استفاده شده است ، و امروزه همین معنای غلط واژه «شاه» ، جانشین معنای اصلیش گردیده ، و فرهنگ اصیل ملی ایران ، بکلی بی معنا و بوج ساخته شده است . یکی از این رد پاهای مهم این موضوع ، داستان « شهر بی شاه » است که جزو داستانهای مربوط به اسکندر در شاہنامه میاید . در داستانهای مربوط به اسکندر ، بسیاری از اندیشه های فرهنگ زنخدانی ایران باقیمانده اند که هیچ ربطی به اسکندر ندارند . بخش های گوناگون این فرهنگ ، که از موبدان زرتشتی و حکومت ساسانی ، مورد تعقیب قرار گرفته بودند ، در شاهنامه یا آثار دیگر ، یا به هندیها نسبت داده شده اند ، یا به ماجرا جوئیهای اسکندر ، یا به بهرام گور ، شاه ساسانی . اینها ، نه ربطی به هندوان دارند ، و نه ربطی به اسکندر ، و نه ربطی به بهرام گور . در انتساب به این اشخاص و مملک ، این فرهنگ را از نیستی رهانیده اند . همه اندیشه های مربوط به فرهنگ سیمرغی که سرکوب میشده اند ، به اصطلاح مولوی ، «در حدیث دیگران» آمده اند . چنانکه وجود سیمرغ (= پری) در میان انسان ، که در هادخت نسک ، بوسیله موبدان زرتشتی ، مسخر و تحریف ساخته شده است ، بنام «پریزاده ای که در درون انسان » است ، در اللهی نامه

عطار، در داستان سرتاپک هندی آمده است. بدون شک، عطار سرچشمه داستان را میدانسته است، چون هادخت نسک، در مراسم مرگ، از همه ایرانیان خوانده میشده است. داستان «شهر بی شاه» نیز از جمله داستانهای مربوط به اسکندر ساخته شده است. و ارونه آموزه موبدان زرتشتی در این داستان کوچک، این اندیشه بیان میشود که، شهر بی شاه، مدنیتست شادو خرم و آباد. البته چنین اندیشه ملعونی، میتوانست به «اسکندر گجسته» نسبت داده شود! در باره این شهری شاه، فردوسی که بخوبی با پدیده خرم و خرمدین آشنا و خود، خرمدین بوده است، میگوید که:

### همه بوم و بر، باخ غمی، شاد بود

درست شهری که شاه ندارد، همه بوم و برش، باخ آباد است، و دل مردمش از خرمی، شاد است. چگونه میشود که شهری که شاه ندارد، وارونه تنوری موبدان که به مردم القاء کرده اند، آباد و مردمانش، شاد میباشد؟ کار برد دو واژه خرم و شاد در این چامه، مینماید که شهر بی شاه، با چه فرهنگی ارتباط داشته است. چون «خرم روز در هشتم ماه دی» که از بزرگترین جشنها ایران بوده است، بنا بر ابوریحان بیرونی در آثار الباقيه، جشن اندیشه برابری ملت با حکومت و اندیشه خویشکاری حکومت در برآوردن خواستهای ملت است. این جشن، باید از نو همه ساله بروی گردد. خرم، نام سیمرغ است، و روز هشتم، سعد اکبر نیز نامیده میشده است. همین اصطلاح سعد و سعادت، بیانگر آنست که سعادت، سعادتیست که همه انسانها در آن انبازند. دیگری نام شاد و شاده است که همچنین نام سیمرغ بوده است، و بسیاری از استانهای آباد، پیشوند شاد را داشته اند. استان شاد فیروز (پیروز، در کردی همان هما = سیمرغ است)، استان شاد هرمزد + استان شاد قباد (قباد=کواد که نام فروردین = سیمرغ گستردہ پر بوده است) و بر بغداد اطلاق میشده است+ استان شاد بهمن + استان شاد فیروز (شهر

انبار) که سپس در عصر اسلامی، استان العالی خوانده شد، در حالیکه عالی و عالی، معرب همان «آل و آل» هستند، که نام سیمرغند و علی الله، اغراق در مقام عالی خلیفه چهارم نیست، بلکه به معنای آل، الله است، میباشد. شادکواد، روشن قباد هم خوانده میشده است و روجن = روشن، نام فروردین=سیمرغ گستردہ پر بوده است. فراموش نشود که سکونی که فراز آن، کعبه بنا شده نیز «شادروان» خوانده میشود، و از اینجا میتوان نفوذ ژرف فرهنگ زندگانی را در عربستان پیش از اسلام شناخت. شاد روان در زبان پهلوی به قالی گفته میشود. علت هم اینست که شاد + اور + ون، همان درخت بسیار تخمه است که سیمرغ فرازش نشسته است و نماد همه تخمها زندگانست. سیمرغ، برابر با تخمه همه زندگان = یا جانان میباشد. به عبارت دیگر، بیان «همبستگی همه زندگان در یک جان» است. و این نشان میدهد که درخت و گل و بوته و مرغ و جانور در قالی نیز، همان آرمان همه جانی و جشن همگانی همه زندگان را میکرده است. سیمرغ که خوش همه انسانهاست، هم شاد و هم شاه خوانده میشود. پس شاه مانند شاد، سعادت تخمهای (=انسانهای) برابر، در یک خوش به هم بسته را نشان میدهد. و این معنارا دروازه «شاھی» در کردی و زبانهای دیگر، میتوان دید که به معنای «جشن عروسی» است. و چنانچه دیده شد، شاد، به اجتماعات بزرگ و آباد اطلاق میشده است. کل اجتماع، پیکر یابی همان اندیشه جشن همگانی است. شاه، اصطلاحی برای سیمرغ در شکل خوش = (سیمرغ گستردہ پر= فروهر) بوده است، و بیان کل اجتماع، یا سراسر ملت، یا همگی بشریت بوده است، نه یک شخص واحد، که سپس مفهوم اصلی را به کنار زده و محو و نابود است. امروز هیچ ایرانی نیست که بداند، شاد، نام اجتماع و ملت و بشر و جهان زندگی بوده است. همان واژه شاه، در عربی شاه (= شات) شده است و به گوپسیند اطلاق میشود، علتش هم اینست که همان واژه گوپسیند، به معنای «گسترش سه اصل زندگی درگیتی است که

باهم، یک جان مقدسند». پس شاه هم مانند آگنوس (عیسی = گوسپند)، همان معنای سیمرغ، یا جان مقدسست که مجموعه همه جانهاست. حکومت شاهی، به معنای همین حکومت مردم بر مردم بوده است، نه حکومت یک شخص بر ملت. این یک فاجعه فرهنگیست که یک واژه را صد و هشتاد درجه، تغییر معنا داده اند. به عبارت بهتر، خود ملت، شاهست.

## چگونه همه ملت باهم

### یک شاه میشوند؟

### جامعه همه شاهی=جامعه دموکراسی

این اندیشه که خود مردمان یک جامعه یا یک ملت، یا همه بشریت، باهم، یک شاه میشوند، در فرهنگ اصیل ایران، یک اندیشه پیش پا افتاده و همگانی بوده، که از خود ملت تراویده بوده است. واژه های فروهر و

**فروردين و ارتافرود و سیمرغ گسترده پر**، همه همین معنا را میداده اند. همه اینها، معنای «خوش»، یعنی تخمه ها و دانه های به هم پیوسته را داشته اند. همه تخمه ها، باهم، یک خوش اند. همه مردم باهم، یک سیمرغ یا یک شاهند. البته این اندیشه، بیان آن بود که خدای واحد، در همه مردمان (=کثرت) گسترش و امتداد می یابد. همه ملت باهم، یک خدایند. البته این اندیشه، خیلی ژرفتر از آنست که در نخستین نگاه به اندیشه میآید. موبدان زرتشتی، دشمن شماره یک، این اندیشه بوده اند، و هزاره ها سخت با آن جنگیده اند، و آنرا به کلی مسخر ساخته اند. آنها آمدند و معنای این واژه را، صد و هشتاد درجه تغییر دادند، بدین شکل که پیوند میان خوش، و دانه ها را، از هم پاره کردند. آنها، در ترجمه هایشان «فروهرها پارسایان» را که نماد کثرت بود، جانشین واژه «ارتافرود = فروردين» ساختند، و مفهوم «خوش» را که بیان «پیوستگی و همبستگی همه و کثرت، در یک کل» بود، حذف کردند. این کل بشریت یا جامعه یا ملت بود، که شاه=که خدا=که سیمرغ بود.

کثرت، در روند جستجوی مداوم هماهنگی، یکی میشد، و اگر دست از این جستجوی مداوم میکشید، شاه، ناپدید میشد. وقتی همه مردمان باهم، جوبنده و آزماینده و پرسنده میشدند، ناگهان همه در می یافتدند که باهم، یکی، و باهم، شاه = خدا = سیمرغ گسترده پر=فروردين هستند. کل ملت، وقتی باهم پرسند و بجویند و بپژوهند، و از این راه به بیش برسند، به این احساس و یقین میرسند که یک شاهند. و این اندیشه، چیزی جز اندیشه دموکراسی و جمهوری نیست. موبدان زرتشتی هزاره ها، با این اندیشه بنیادی فرهنگ ایران، جنگیده اند، و آنرا محو و تاریک ساخته اند. خود بهمن که به قول شاهنامه، نگهبان تاج و تخت هست، امروزه به «توده برفی که رویهم انباشته»، گفته میشود، چون بهمن، تخم یا اصل پدیده «کل و همه و انباشندگی» است. به همین علت، بهمن، برابر با همان آم =

هم و همه است . در تخم یا میان نهفته هر انسانی ، بهمن یا آم و همه ، موجود هست ، فقط باید آنرا جست و کاوید ، تا پدیدار شود . به عبارت دیگر ، کل ، در هر جزئی ، نهفته و پنهانست ، فقط باید آنرا جست و بپورد و از هر کسی ، زایانپذیر . این اندیشه که پیشینه شش هزارساله در فرهنگ ایران دارد ، درست در داستان عرفانی منطق الطیر عطار ، برای ما باقی مانده است . معمولاً این داستان ، بسیار عرفانی ، تأویل میگردد ، و عطار نیز خود از عبارت بندی پیانیدهای پیش پا افتاده آن ، در اجتماع و سیاست و اقتصاد ، می پرهیزد . پیانیدهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی این اندیشه بنیادی فرهنگ ایران ، نه تنها با آموزه موبدان زرتاشی در تضاد بود ، بلکه باکل شریعت اسلام نیز در تضاد است . مولوی گوید :

### درینغ شرح نگشت و ، زشرح میترسم که تیغ تیز ، برهنے است در شریعت او

سیمرغ در میان هر انسانی بدون استثناء هست ، ولی چون در میان همه ، در زیر سه تاریکی هست ، غایب است ، و این سیمرغ نهفته در هر انسانی ، همان وهومن = هومن = بهمن نام دارد . زایش و پیدایش این سیمرغ نهفته از همه افراد ، رسیدن به یک سیمرغ ، یعنی «یکی شدن کثرت » است . هیچکسی نمیتواند ، نماینده یا جانشین یا فرستاده یا برگزیده سیمرغ بشود . این تخم کل ، نهفته در همه انسانهاست ، که در جستجوی مشترک همه افراد باهم ، از همه ، رونیده و زائیده میشود ، و همه مستقیم باهم ، این کل میشوند .

در داستان منطق الطیر عطار ، دیده میشود که هدهد ، جانشین یا نماینده یا فرستاده یا برگزیده سیمرغ در غیاب سیمرغ نیست . غیب ، در فرهنگ ایران ، چیزی فراسوی همه نیست ، بلکه چیزیست در میان تک تک افرادی که «همه » را تشکیل میدهند . تخم کل و وحدت و هماهنگی ، در هر فردی ، پنهانست ، و این مفهوم غیب و گمشدگی در فرهنگ ایرانیست . هدهد ، بسیج سازنده «

اصل جوبیندگی باهم به سوی خوش ، در همه » است . اساساً این مرغانند که به جستجوی شاه خود (= خوش ) برمیخیزند . این یک تشبیه و تمثیل شاعرانه نیست . گم بودن خدا در همه زندگان و در یک یک انسانها ، یک موضوع بنیادی جهان بینی ایرانیست . بهمن ، «تخم ، درون هر تخمیست » ، از اینرو در هر چیزی گم و ناپیدا و غایبست ، ولی این تخم میان تختست که اصل آفرینندگی جهانست . ولی بهمن ، کل همه تخلمه ها باهم » نیز هست . پس در هر فردی ، کشش بسوی کل ، هست و این همان اندیشه است که «خدا و انسان ، باهم میجوبیند » .

در هر انسانی ، جزئی از خداهست که مارا بسوی کل میکشد ، و اگر پی آنرا بگیرند ، به کل که خدا یا سیمرغ باشد ، میرسند ، و نام سیمرغ ، شاه بوده است ، که نام کل زندگان باشد . اینست که داستان جستن و یافتن سیمرغ در منطق الطیر شیخ عطار ، باز تابی همان اندیشه بنیادی فرهنگ زندگانی ایرانست . «جستجوی شاه » یک مسئله بنیادی در شاهنامه نیز میماند . مرغان جمع میشوند تا باهم ، سیمرغ = شاه را بجوبیند . برای این جستجوی شاه ، بهتر است که راهنمایی برای خود برگزینند ، و دیده میشود که مرغان ، انتخاب راهنمای را از راه «قرعه کشی » انجام میدهند . برگزیدن از راه قرعه ، اندیشه کاملاً دموکراتیک است که استوار بر اندیشه برابری کامل افراد در اجتماع است . و هدهد در قرعه کشی ، برگزیده میشود . بینش هدهد در شناختن چاه و کاریز ، مشهور بوده است . او در تاریکی زمین ، وجود آبرا تشخیص بدهد . آب ، به معنای مادر است ، و کاریز ، همان فرهنگ است که نام سیمرغ است .

برگزیدن هدهد برای این نیست که بر سایر مرغان ، با امر و نهی حکومت بکند . بلکه نقش هدهد اینست که مرغان را در جستجوی سیمرغ یا شاه ، یاری بدهد ، که در واقع در درون خودشان ، نهفته و غایب است . پرسش بنیادی اینست که سی مرغ ها ، بیخبر از آنند که خود ، باهم ، «یک سیمرغند » . آنچه عرف ، وحدت وجود مینامند ، در اصل ، فلسفه اجتماع و سیاست بوده است .

وهدهد ، کارش فقط آنست که مرغانرا در روند جستجو ، بدانجا بکشاند که بدانند و دریابند که « همه باهم ، سیمرغ یا شاهند ». اینجا بحث تعیین نماینده یا جانشین یا فرستاده یا برگزیده سیمرغ نیست . پس هدهد که در روند قرعه کشی معین میشود ، کارش ، همین نشان دادن « باهم پرسیدن = باهم جستن » است تا همه در روند جستن ، و در تاریکی جستجو ، نه تنها بیشن به آن یابند که باهم ، یک شاهند ، بلکه این نیروی آفرینندگی خود را در اجتماعشان دریابند . از همین نکات بخوبی میتوان دید که « جستجوی شاه در وجود خود همه افراد ، این همانی یافتن باکل اجتماع » است .

پس حکومت شاهی ، در اصل ، همان حکومت مردم برمدم بوده است . نه تعیین جانشین یا سایه یا فرستاده یا نماینده یا پسر یا برگزیده خدا . شاه ، یک شخص و یک فرد نبوده است . و این هماهنگی و همبستگی اجتماع ، از بیشی بدست میآید که « همه باهم بجوبنده و پرسند » . بیش در این اجتماع ، بر پایه همپرسی ( دیالوگ ) اجتماعی قرار دارد . از همان هدهد که راهنمای این جستجوی شاهست ، میتوان دید که با بیش در تاریکی ، یعنی آزمودن و پژوهیدن و کاویدن کار دارد ، و اجتماع در روند پرسیدن و جستجوی باهم ، میتواند به معرفتی دست یابند که همه را با هم وحدت میدهد ، و یک کل هماهنگ میسازد . چنین معرفتیست که حکومت مردم را که باهم شاهند ، استوار میسازد . کثرت ، در اثر جستجوی باهم ، و آزمودن باهم ، یک کل به هم پیوسته و هماهنگ میشود و بدین ترتیب ، شاه میشود . جامعه ای که در اثر جستجوی همه افرادش ، یگانه و هماهنگ شد ، شاه است . این با فردی بنام شاه کار ندارد که ما امروزه میانگاریم .

البته این اندیشه برآن استوار است که شاه ، همیشه پنهان و نهفته است ، و باید همیشه از نو ، آنرا جست تا به آن رسید . طبعاً امکان ثبت آن ، در یک فرد و یک خانواده نیست . رسیدن به احساس شاهی در اجتماع ، با تلاش همینشگی اجتماع ، کار دارد . شاه ، یک وجود و یک شخص نیست ، بلکه « روند یکی

شوی اجتماع ، در تلاش جوبنده‌گی برای دست یابی به بیش تازه به تازه « است . یک معرفت ویا علم و یاتوری ثابت و معلومی وجود ندارد که بتوان اجتماع را بر شالوده آن ، برای همیشه معین ساخت و تصمیم گرفت و قانون ساخت . معرفت اجتماعی که با آن میتوان جامعه را نگاه داشت و قانونگذاری کرد ، باید همیشه از یکایک افراد اجتماع ، در جستجو و آزمایش پیدا شد . به مرزنگوش که گل روز ارتا وشت ( روز سوم ) است ، بنا بر تحفه حکیم مومن ، عین الهد هد میگویند . پس هدهد ، همان تخم سیمرغست که اصل بیش در تاریکی ، در میان هر انسانیست . چشم هر انسانی ، تخم سیمرغست . از اینرو چشم هر انسانی ، دَيْهُ مِنْ ، مینوی دی (= شب افروز) یا تخم شب افروز خوانده میشود ، که همان تخم سیمرغ یا همان گوهر شب چراغ افسانه هاست . چشم هر انسانی ، این همانی با تخم خدا داده میشود ، که اصل بیش از راه جستجو و آزمایش و پرسش است .

که جهان و انسان هردو، از عشق آفریده میشوند، و اصل اول جهان و زندگی انسان، عشق است. هر روزی، آفرینش نوینی از همپرسی بهرام و سیمرغ در نیمه شب است که زهدان آفرینندگیست. در واقع، هر روزی گیتی از نو، از همپرسی و عشقیازی بهرام و سیمرغ، زاده میشود. این اندیشه در جهان بینی ایرانی، به معنای همکاری بهرام + سیمرغ + وهومن است، چون بهمن، همان «هم»، همان «علامت جمع +»، همان واژه «با» است. بهمن یا هومن، اصل پیوستگی و آشتی و همپرسی است. این سه، که بهرام و سیمرغ و هومن باشند، همان انگرامینو + سینتا مینو + وهومینو ی معروف هستند، که هرسه با هم، زمان و زندگی را در هر ماهی از نو میآفرینند. روز سی ام ماه، انگرامینو=بهرام = روزبه یا بهروز است، روز یکم ماه، سینتا مینو = فرخ = پیروز است، و روز دوم هرماهی، همان بهمن = اصل میان( تخم درمیان تخم ) = آم یا همه = بزمونه ( مرکز بزم و انجمن و همارانی و آشتی) است. هم گیتی و زمان و زندگی، و هم انسان، از تخم همپرسی، و عشق و نگران برای هم بودن، میرویند. آیا پیایند این اصل، میتواند غیر از اندام دهی و سامان دهی جامعه از راه همپرسی همه باهم باشد؟ این اصل، راه پیدایش هر نظام دیگری را می بندد. به ویژه که خود اصطلاح «پاد+شاه»، گواه براین مطلب است، چون پاد و پاده، همان بهرام است، و شاه، همان سیمرغ میباشد. عشقیازی و همپرسی بهرام و سیمرغ با همدیگر، که نماد همان سه اصلند، تخم همه مردمان ( جم و جما ) است. بُن و ریشه همه مردمان، آمیزش بهرام و سیمرغ و بهمن باهمند. پس همپرسی و مهر، بُن اجتماعاست. چگونه میشود که ناگهان « اراده و تصمیم گیری یک فرد به تنها بر پایه همه دانیش »، جانشین « همپرسی اجتماع »، بنیاد نظام اجتماعی و قانونگذاری گردید؟ این کار، جعل و اختراع موبدان میترانی و زرتشتی است، که فرهنگ ایران را به کلی مسخ و تحریف و وارونه ساخته اند. اصطلاح «پادشاه»، بیان «همآغوشی بهرام و سیمرغ»، و به سخنی دیگر،

## چگونه اندیشه حکومت جمهوری در فرهنگ ایران، تحریف شد؟

چگونه موبدان زرتشتی، خواست یک فرد را در حکومتگری،  
جانشین اندیشه

«حکومت، بر شالوده همپرسی = دیالوگ» ساخته اند؟  
چگونه در ایران، اندیشه حکومتگری یک فرد بنام شاه، جانشین اندیشه جمهوری شده است؟

تئوری «ولایت فقیه» در شاهنامه

اندیشه همپرسی = دیالوگ، در فرهنگ ایران، هم بنیاد آفرینش گیتی، و هم بنیاد آفرینش انسان هست. همپرسی، به معنای با هم آمیختن در جستجو، و نگران زنگی همدیگر بودن را، هنوز در بندeshen میتوان دید که در میان هرشبی، از همآغوشی بهرام و سیمرغ (= ارتافورود = فروهر)، گیتی در روزی که خواهد آمد، آفریده میشود. این تصویریست که ایرانیان بیش از شش هزار سال پیش، آفریده اند، و برغم فراموش ساختن این تصویر، خود اندیشه، همیشه بنیاد فرهنگ ایران مانده است. در واقع، این اندیشه به معنای آنست

نماد « اصل عشق + بازی » است . اصطلاح « پادشاه » به هیچ روی در اصل، معنای حاکم و آمر و فرمانده را نداشته است ، بلکه به معنای « نخستین عشق = بُن عشق » بوده است . عشق، بُن و شالوده اجتماع و نظام اجتماعیست . چون عشق، که مغرب همان آش و اشه باشد، از ریشه « اشیر و اخشیر » است که معربش عصیر و اکسیر میباشد، و این شیر سیمرغ بوده است که اصل بینش ( چشم در پهلوی ، آش خوانده میشود، و حتا آش به معنای چشم دیو ، یعنی چشم زنخدا سیمرغ بکار بردشده است ) و اصل همبستگی و مهر همه به هم بوده است . آنگاه میتوان ژرفای این شعر مولوی بلخی را فهمید که میگوید :

ای شادی آن شهری ، کش ، عشق بود سلطان  
هر کوی بود بزمی ، هر خانه بود سوری

بهرام و سیمرغ که نmad « عشق نخستین » هستند ، نmad « باهم رقصیدن نخستین » نیز هستند . جهان و انسان ، از رقصیدن عاشق و معشوق ( بهرام + سیمرغ ) باهم به وجود میاید . نام این هماگوشی بهرام و سیمرغ ، هم بیرون ( هم و هم مهر گیاه و هم شترنج است . در مهر گیاه ، میتوان دید که این همآگوشی و مهر بهرام و سیمرغ ، بُن گیاه انسانیست . از شترنج میتوان دید که جهان و انسان ، از « همبازی ، از عشق + بازی » به وجود میاید . و بازی عشق ، وشتن ، و یا رقص (= پای بازی ) است . جامعه هنگامی پیدایش می یابد که همه باهم در خوشی به شیوه « دستبند » ، میرقصند . و شعر مولوی باشد در اصل ، چنین بوده باشد که : یکدست ، « دست دلبر » و یکدست زلف یار رقصی چنین میان میدانم آرزوست . چون دست به دست هم دادن ، نmad ، عروسی و آمیزش با سیمرغست . وشتن از ریشه « وشی » است ، که هم معنای خوشی دارد ، و هم معنای « خوش » دارد . مردمان در رقصیدن و بازی باهم ، میامیزند و یک خوشة میشوند ، و در آمیزش و مهر ، خوشی آفریده میشود . این مفاهیم ، از هم جدا ناپذیر بوده اند . مثلا در کردی ، کلمه را ، « وشه »

میگویند ، که نشان میدهد ، مردم ، نه تنها کلمه را « خوشه مفاهیم و تجربیات میدانسته اند ، بلکه کلمه را » « رقص زبان ، رقص صدا و آهنگ و معنا » نیز میدانسته اند . در کلمه ، معنا میرقصد . کسی معنای یک عبارت را در می یابد که روان و اندیشه اش با آن معانی برقصدو بیامیزد . همان واژه « رقص » ، مغرب واژه « رَخْس » در زبانهای ایرانیست . این را موقعی میتوان شناخت که اسطوره نخستین آفرینش را در همان داستان بهرام و سیمرغ ، در پیش چشم داشت . از بازی بهرام و سیمرغست ، که جهان و انسان ، پیدایش می یابد . آنگاه میتوان دید که در کردی ، رَخْسان به معنای بوجود آمدن است . رَخْسان ، کاریست که اتفاقی معنای رقص ، و بوجود آمدن طبیعی است . رَخْسان ، کاریست که اتفاقی درست میشود . رَخْساو ، پیدید آمده اتفاقیست ، چون اتفاق و تصادف را یک بازی میشمرده اند . در برهان قاطع ، رقص که در نسخ دیگر رقص = رقص نوشته میشود ، به معنای « جفت آفرید » است و رغث که همان رخس = رقص است به معنای گلنار است و انار ، این همانی با سیمرغ دارد . مثلا در عربی به پایکوبی باهم ، دَعْكَسَه میگویند که باید مغرب « دَه کَسَه » باشد ، چون « دَه = دَاه » به معنای سیمرغ گسترده پر=آم = همه باهم بوده است . فیروز آبادی این واژه را چنین معنا میکند : « لَعْبُ الْمَجْوَسِ يَسْمَوْنَهُ دَسْتَبِنْد » . هم واژه لَعْب + و هم واژه های دَسْت و بَنْد در دَسْتَبِنْد » گواه بر این اندیشه اند . چون دستبند ، رقص جمع باهمدیگر است . دست ، نام خود سیمرغست ، و « بَنْد » نه تنها به معنای پیمان است ، بلکه به معنای « جفت گاو گردونه و اربابه » نیز هست ( آفرینش ، در اوستا گردونه ای شمرده میشود که انگرامینو و سپنتا مینو باهمدیگر ، آنرا میکشند ، و نامهای دیگر این دو ، بهرام و سیمرغ است ) ، بلکه « بَنْد » ، به منزل بیست و دوم ماه نیز اطلاق میشود ، که نام دیگرش « یوغ » است ، که هنینگ آنرا نسر طائر (= سیمرغ گسترده پر) میداند ، که برابر با روز ۲۵ ماه ، روز ارد است که همان ارتا باشد که نmad خوش است ( در هر ماهی ، سه ارتا هست - ۱ - ارتا وشت یا ارتا خوشت یا

اردیبهشت - روز ۳ - ، ارتا فرورد = فروردین = فروهر - روز ۱۹ - ۳ - ارتا - روز ۲۵ ) ، و یوغ ، در شکل « جوق و جوقه » به معنای دسته و گروه است، که معناش زود چشمگیر است، و در شکل « یوگان » که بچه دان و مشیمه آدمی و حیوانات باشد ، معنای اصلیش نمایانتر میگردد . تخدمان ، نماد پیوستن همه تخمه ها یا همه زندگان به هم بود ، و به همین علت به رفیده که بالش گردیست که خمیر گسترده نان را روی آن میگسترند ، و به تنور میزند ، یوک میگویند . پیشوند خود « رفیده » ، رفه است که نام « خوشه پروین = ژربا » است که متناظر روز ارتا وشت = روز سوم است . و این بالش که خمیر پهن شده رویش گسترده میشود ، همیشه نام سیمرغ گسترده پر را دارد . و « پیتیاره » که الهیات رتشی به آن معنای زشت داده است ، در اصل به معنای « یار نان نیز » است ، و این نام بهرام بوده است . این سیمرغ و بهرام هستند که با هم ، نان گیتی را باهم میزند . فراموش نباید که خود واژه « گیتی » به معنای « نان » است ، چون خمیر گسترده ، همه ذرات آرد ( ارتا ) را به هم می بندد و میچسباند ، ویک کُل درست میکند . گیتی = درون = نانی هست که بهرام و سیمرغ باهم میزند . از این رو به شهر جمشید ، ور میگفته اند که به معنای زهدان است . شهر نیز که خشته باشد ، در عربی به ماه میگویند ، که « مجموعه همه تخمهاست » و معنای اصلی « خشتری ، زن است . و شهریور نیز به معنای « زهدان شهر = ماه = سیمرغ » است . مقصود اینست که زمینه واژه « دستبند » که رقصیدن جمع باهmost ، روشنتر گردد . همچنین باید پیش چشم داشت ، که لعب و لعبه ، اصطلاحی دیگر برای همان بهروج الصنم یا عشقباری بهرام و سیمرغست . بهرام و سیمرغ ، بن و تخم رقص همه مردم جهان باهمند . پس عبارت فیروز آبادی که دعکسه ، لعب مجوس است که آنرا دستبند مینامند ، در واقع نام رقص خود بهرام و سیمرغ بوده است . عشق نخستین که « جفت آفرید » نیز نامیده میشود ، بازی و رقص نخستین هم بوده است . پس جهان و انسان از باهم رقصیدن و باهم بازی کردن

بهرام و سیمرغ ، پیدایش می یابد ، و این « جنبش باهم = این بازی باهم = این رقص باهم » ، سر چشمه همه جنبشها در جهان ، و سرچشمه پیدایش و آفرینش است . رقص و بازی ، استوار بر قواعد و قوانین جنبش با هم است ، و در فرهنگ ایرانی ، رقص و بازی ، اصل نظام و قانون شمرده میشود . اینستکه مولوی همین اندیشه « رقص » را از درون رحم گرفته تامرگ ، جنبش همیشگی انسان میداند ، مستقیماً باز تاب اندیشه فرهنگ سیمرغیست .

هرگز کسی نرقصد تا لطف تو نبیند  
کاندر شکم ز لطفت ، رقصست کودکان را  
اندوشکم چه باشد ؟ و ندر عدم چه باشد ؟  
کاندر لحد ز نورت ، رقص است استخوان را  
بر پرده های دنیا ، بسیار رقص کردیم  
چابک شوید یاران ، مر رقص آن جهان را  
جانها چو می برقصد ، با گند های قالب  
خاصه چو بسکلاند ، این کنده گران را  
پس زاول ولادت ، بودیم پای کوبان  
در ظلمت رحم ها ، از بهر شکر جان را  
بازی و رقص ، نخستین جنبش جهان و اجتماع و زندگیست ، که هر جنبشی در گیتی از آن میزاید . هر جنبشی در گوهرش ، رقص و بازی است . با مهر و جشن و رقص و همبازی و همپرسی ، اجتماع ، بنیاد گدارده میشود . فرهنگ ایرانی ، بن جهان و انسان و اجتماع را ، چنین گونه همپرسی + همبازی + همروقسى ( دستبند ) میدانسته است . در رقص ، دستها باهم پیوند می یافتدند . دست بدست دادن ، بیان به هم پیوستن ، بیان پیمان اجتماعی بوده است . پس واژه « پادشاه » ، اصطلاحی دیگر ، برابر با ، کیومرث (= گیامرن ) + یا بهروج الصنم + یا شترنج + یا مهر گیاه + یا مردم گیاه بوده

است ، و از همان تحریفی که موبدان در واژه و تصویر «کیومرث» داده اند ، میتوان بقیه تحریفات آنان را بازنگشت . کیومرث که همان=گیامرت است ، در اصل بهروج الصنم = عشقبازی بهرام و سیمرغ بوده است ، نه یک شخص ، چنانکه به ما تلقین کرده اند . جهان و اجتماع ، از همپرسی (که به معنای باهم جستن و پژوهیدنست) و همبازی ، پیدایش یافته است و این به کلی با اندیشه «آفرینش گیتی و انسان ، از همه دانی و همه آگاهی یک شخص» در تضاد است . و درست موبدان زرتشتی ، سراسر داستانهای فرهنگ اصیل ایران را در این راستا ، تحریف و مسخ ساخته اند . ضدیت با رقص و موسیقی و بازی و عشقبازی و همپرسی ، به کردار اصل آفرینش ، ضدیت با این فرهنگ بوده است ، و ضدیت با هریک از اینها ، ضدیت با برآیند های دیگر نیز هست . هماندیشی و همپرسی (= دیالوگ اجتماعی) و حکومت بر شالوده بحث و آمیزش آراء ، پدیده های بازی و رقص روانی و اندیشگی و عاطفی با هم است . دیالوگ و گفتگو و همپرسی ، رقص و بازی اندیشه ها با همند . ماهنگامی دیالوگ و گفتگو وبا همپرسی باهم داریم که در گفتن و اندیشیدن ، باهم میرقصیم . بحث و مجادله و مناظره و دفاع از دین و عقیده خود ، یا تبلیغ دین و عقیده و فلسفه خود ، رقص اندیشه ها و خردها باهم نیستند . ما باید به قول مولوی به این «خرس های فکری» ، شیوه رقص افکار باهم را بیاموزیم . از این رو بهمن که خدای اندیشه و هماندیشی در انجمن است ، خدای خنده و بزم نیز هست . خندیدن واقعی ،

ریشه در خود گوهر خدا(=جانان) دارد ، چنانچه مولوی گوید :

این خنده های خاقان ، بر قیست دم بوریده

جز خنده ای که باشد ، در جان رب اعلی

پس «پادشاه = بهرام + سیمرغ» ، حاوی این اندیشه است که ، همپرسی بر پایه نگرانی برای جان همدیگر ، بن جامعه و نظم و قانونست . این اندیشه ، با اندیشه موبدان زرتشتی که جهان و اجتماع را استوار بر «همه دانی و همه

آگاهی اهورامزدا» میکردند ، نمیخواند . آنکه همه دان و همه آگاه است ، نه میآزماید ، نه دواندیشه متضاد باهم دارد ، نه تغییر اندیشه میدهد ، و نه از کسی میپرسد ، و نه نیاز به بینش و آزمایش دیگری دارد که مردمان باهم همپرسی کنند ، و بینشی را که از آن بدست میآید ، این بینش را فوق همه دانی خود بشمارد . جهان و اجتماع را از همان آغاز ، برپایه دانش فراگیوش راهبری میکند که پیآیند پرسش و جستجو و آزمایش نیست . بینشی که از همپرسی میزاید ، با کورمالی در تاریکی و پژوهش و آزمایش کار دارد ، نه با همه آگاهی . همپرسی ، پسدان است نه پیشдан . چسبانیدن اندیشه مشورت و همپرسی ، به جامعه ای که الله و یهود و پدر آسمانی برپا میکنند ، از زوائدیست که همیشه فرعی و حاشیه ای میماند ، و گوهر اجتماع و حکومت و نظمشان نیست . اصل اجتماع برای اهورامزدا و الله و یهود ، علمیست که از همه دانی خدا سرچشمme گرفته ، و مشورت و همپرسی ، فقط فرعی و حاشیه ای است . مشورت و همپرسی و گفتگو و بحث ، فقط زوائدیست که برای «مصلحت سیاسی» ، از آن بهره گیری میشود . در حالیکه فرهنگ اصیل ایران ، همپرسی ، و بینشی را که از همپرسی پدید میآمد ، شالوده پیدایش جهان و انسان میدانست ، و این با اندیشه «یک شخص همه دان و همه آگاه» که جهان و اجتماع و تاریخ را میآفریند ، متضاد است . پس راه چاره ای جز آن نبود که این اندیشه تراویده از مردم ، از موبدان زرتشتی ، مسخ و تحریف گردد .

رد پای این تحریف و مسخسازی ، در داستان «ویران کردن موبد بهرام گور ، د ۵ را ، و باز آباد کردنش» در شاهنامه ، به جای مانده است . بدون شک ، داستان اصلی ، داستان برتری «شهری بوده که بر شالوده همپرسی همه مردمان به کردار کدخدایان برابر» بنا شده است ، چون این نکته ، از همان «سه تا یکتائی» که در آغاز داستان آمده ، معلوم میشود . موبدان زرتشتی ، یک سه تا یکتائی جعلی را جانشین سه تا یکتائی زنخدائی پیشین کرده اند ، و شناختن همین جعل در آغاز ، سرشته را بدست ما میدهد . آنها سه تا یکتائی

تازه‌ای، جانشین سه تا یکتاوی اصلی کرده‌اند، که بنیاد اندیشه همپرسی و بینش در تاریکی بوده است. از هم پرسیدن و باهم آزمودن و باهم جستن، راه رسیدن به بینش در تاریکیهایست. بهرام گور در شب، به نجیر میرود. نجیر که به معنای بز کوهیست، نام سیمرغست. پی کردن و شکار بز کوهی، پیمودن راههای کج و کوله در کوه و کتل و گردنه است. بدینسان، شکار، نماد جستجو میشود. و شکار نجیر، اساساً به معنای «جستجوی سیمرغ» است، چون بز کوهی، یکی از برترین چهره‌های سیمرغست. از دیدگاه الهیات زرتشتی، جستجو، به گمگشتگی و سرگردانی و بیهودگی میکشد، و انسان در چاه تاریک، آویزان میماند. همین اندیشه را در آغاز داستان می‌آورد:

چو خورشید تابان بگند رسید بجائی پی گور و آهو ندید

چو خورشید تابان دزم سازگشت ز نجیر گه تنگدل باز گشت و البته بهرام گور از اینکه در جستجوی شکار، کامیاب نبوده است، سخت تنگدل و خشمگین است، و در اثر آنکه اهل ده، نمیخواهد به او سپنج بدنهند) او را مهمان کنند و برایش جشن بربا کنند)، این خشم را برس اهل ده میترکند، و موبد، زبانش لال است که در این فرصت از «دانش یزدانی اش» بهره گیرد، و با پند و اندرز، او را از این کار، باز دارد:

به پیش اند آمد یکی سبز جای پر از خانه و مردم و چاریای یکی جای آباد و با خرمی همی جای آرامش و پی غمی

درست همان تعریف «شهر بی شاه» است. و نام روز هشتم نه تنها خرم است، بلکه غمزاده هست

از آن ده فراوان براه آمدند نظاره به پیش سپاه آمدند جهاندار پر خشم و پر قاب بود همی خواست کاید بدان ده فرود نکردند از آن ده، کسی آفرین تو گفتی ببست آن خران را زمین از آن مردمان تنگدل گشت شاه بخوبی نکرد اندرا ایشان نگاه بموبد چنین گفت بهرامشاه که چونین بد اختر یکی جایگاه

**کنام دد و دام و نجیر باد بجوى اندرون آبشان قير باد**  
البته ناکام ماندن در جستن و پژوهیدن، در جهان بینی زنخدایان، هیچگاه به چنین خشم و بی تابی و نفرینی نمیکشد، چنانکه رستم، هفتخوان را با شکیبانی می‌پیماید، و در خوان هفتم، پس از کشیدن دردها، میتواند پیروز بشود. از اینگدشته در فرهنگ سیمرغی، آزار پسندیدن و آزار خواستن، بن و تخم آزرد نست، که با مفهوم قداست آنها ناسازگار است. و خود «خشم»، تخم آزار است. برای مردمی که هیچگونه تصویری در ناکام شدن او ندارند، نمیتواند چنین آزاری را بخواهد، و موبدش، خود را فوری موظف میداند که این خشم را فوری، تبدیل به عذاب مردم ده که بیگناهند، کند.

در شکار نجیر، دو نفر همراه بهرام گورند. در دست چپ او «هرمز کد خدا» و در دست راست او «روزبه» است، که همین موبد پاکرای میباشد. روزبه، نام بهرام (= خداوند و عاشق سیمرغ) است. نهادن «روزبه» در کنار «بهرام گور»، اشاره به آنست که موبد، نه تنها همتای بهرام است، بلکه بهرام حقیقی است. زرتشیان در تقویم خود، اهورامزدا را جانشین فرخ = سپنتا مینو = سیمرغ می‌سازند، که روز اول باشد. در حقیقت، از همان اندیشه جفت (= گواز) سیمرغ و بهرام، بهره برد می‌شود، و هرمز کد خدا در داستان، هیچ ربطی بعد از این با خود داستان ندارد، بلکه اشاره به اهورامزداست. و همین نکته، بیان آنست که این داستان، دستکاری داستان دیگری از فرهنگ زنخدائی بوده است، که جامعه خرم و شاد و آبادرا، استوار بر اصل همپرسی بیان میکرده است. همه تقاضات این داستان را برشمردن خارج، از حوصله این گفتار است. ولی بسیار کوتاه نشان داده می‌شود که چگونه موبدان زرتشتی، اندیشه «حکومت یک فرد را، جانشین حکومتی بر پایه همپرسی کرده اند، که در آن همه، مانند هم، کد خدا و مه هستند». در همان آغاز، نام روزبه، به موبد داده می‌شود که نام بهرام (= عاشق و جفت سیمرغ) است. بدینسان در گام نخست، موبد را جایگاه برابر با شاه (حاکم فردی) میدهد. و پس در

درازای داستان، میتوان دید که «خود همه دان»، خود همین موبد است، و بهرام گور، همیشه گرفتار تغییر اندیشه است، در حالیکه موبد، حرف آخر را از همان ابتدا میداند، که باید یات نفر مه و مهتر در ده یا شهر یا کشور باشد، که همه چیز را از پیش بداند. از پیش میداند که جامعه بر پایه برابری و همپرسی، بی نظمی و بیسامانی و ویرانی و کشتار و نا آرامی میآورد، و تعیین و انتصاب یک حاکم همه دان از موبد، نظم و آبادی و سامان و آرامش میآورد. البته بهرام گور، فقط طبق دلخواه و پسندش رفتار میکند، و چون از نجیری که کامیاب نبوده است، از خشمی که دارد، سخنی شتاب آمیز میگوید، و اجرای چنین اندیشه ای که از خشم برآمده، به ویرانی آن ده میانجامد، و سپس روی پیشمانی، اندیشه اش را تغییر میدهد، و این اندیشه، به آبادی ده میانجامد. واز سیاستی که موبد بر پایه همان «خود راست و استوار و ثابت، بر همه دانی و پیشانی» بازی کرده است، بهرام گور در بیان، بدو میگوید:

چو بشنید شاه این سخن گفت: زه سزاوار تاجی تو ای روزبه  
این موبد است که در حقیقت سزاوار تاج و تخت است، که همان اندیشه «  
ولایت فقیه» میباشد. موبدی که خود را «روزبه = بهرام = پاد»، نخستین  
پیشوند «پادشاه» میداند، و همان حقانیت سیمرغی بر حکومتگری را ادعا  
میکند، به اصل همپرسی، به کردار شالوده جامعه، هیچ اعتقادی ندارد، و  
میخواهد اجتماع و سیاست و دین و اقتصاد را، فقط بر شالوده «همه آگاهی  
اهورامزدا» که او آموخته است، راهبری کند. و نخستین آموزه ای که از  
اصل همه آگاهی، شکافته میشود، اصل نا برابریست. الله، نا برابر با مخلوقش  
هست. اصل همه آگاهی، متناظر با «تبیغ برندۀ نور» است، و خوبشکاری تبیغ  
و کارد و شمشیر، جدا کردن و نابرابر کردنست. اینست که خدای نوری، نا  
برابر با انسان، و با سایر مخلوقاتش هست. در حالیکه در همپرسی، خدا،  
آبی بود که با انسان که تخم بود میآمیخت و با او یکی میشد و از این همپرسی  
و آمیزش، معرفتی زاده میشد که شالوده نظام اجتماعی و سیاسی و اقتصادیست

. انسان، فرزند خدا، یا خدا، فرزند انسان بود. بدینسان، آفریننده، برابر با آفریده بود. و این برابری، اصل همه برابریهاست. طبعاً حاکم و راهبر ملت و اجتماع نیز، برابر با مردمان است. بدینسان، وجود طبقات حرفه‌ای، ایجاد نابرابری و امتیاز و تبعیض اجتماعی و سیاسی و دینی نمیکند. خدا، کسی را بر نمیگزید، چنانکه در شاهنامه، سیمرغ، با فرستادن زال که فرزند اوست، فقط یک رسالت به او میدهد، که خود را مانند همه انسانهای دیگر، در گیتی بیازماید. ولی درست، موبد در اثر ایمان به خدائی که همه دانست، و در نور جای دارد، و با همه آگاهی، گیتی را می‌آفریند، باید از همین نا برابری آغاز کند. اصل همه آگاهی، اصل آفریننده و سازنده و سامان دهنده و اندام دهنده جهان و اجتماع است. پس اصل برابری و همپرسی، اصل ویران سازنده و بیسامان سازنده اجتماع است. کسی باید باشد که همه آگاه باشد، تا به اجتماع و سیاست، سامان و اندام بدهد. و درست بهرام گور، در اثر رفتار روی خشم و یا تغییر مزاج و حالات دگرگون شونده اش، طبق دانش همه آگاهانه، راست و استوار رفتار نمیکند. ولی موبد همه آگاه، میخواهد هم به بهرام گور، و هم به اهل ده، این مطلب را تفهیم کند که اهورامزدا، کدخدای اجتماع است. بهرام گور که حاکم است، سزاوار حاکمیت نیست. حاکم اصلی و حقیقی، موبدان هستند. همچنین جامعه را نمیشود بر بنیاد برابری و همکاری و هماندیشی بنا کرد:

دو تن را به یات روی اگر کار کرد از آن خیره ماند، خردمند مود و ده، در مدت یکسال به سرعت برق، در اثر اینکه همه کدخدای و برابر میشوند، ویران میشود، و همه مانند وحوش به جان هم میافتدند، و یا ازده میگریزند، و نابسامانی ایجاد میگردد. ولی پس از آنکه سال دیگر، بهرام گور با تماشای همان ده ویران شده، در اثر تغییر حالت، پیشمان میشود، موبد، مسئله را با تعیین حاکمی به سلیقه خود، حل میکند، و این کارها را فقط یک نوع شیوه تدریس و تعلیم نهانی به خلق (و همچنین به شاه) میداند:

نهانی بدیشان نمودم بدی وز آن پس گشادم «در ایزدی»  
موبد، خودش، تعیین رهبر و کدخدای ده را میکند، و در اثر اینکه، آخوند،  
حاکم ده را انتخاب و تعیین میکند، آن ده پس از «سه سال»، سامان می یابد  
و آباد میشود:

بسال سدیگر، بیار است ۵۵ برآمد ز ورزش، همه کام مه  
چوآمد بهنگام خرم بیهار سوی دشت تخریب شد شهر یار  
ابا موبدش، نام او روزبه چو هر دو رسیدند نزدیک ۵۵  
نگه کرد تابنده بهرام گور جهان دید پرکشتمند و ستور  
برآورد زو کاخهای بلند همه ده پراز گاو و از گوسفند  
همه باعث و آب و همه کشت و خوید همه دشت پر لاه و شنبلید  
پراکنده برکوه، میش و بره بهشتی شده بوم و بر، یکسره  
بد ینسان موبدان که نیای آخوندهای امروزه ایرانند، نهانی به مردمان و  
شاهان مینمایند که، هنگامی آخوند ها، حکام جهان را معین سازند، و با  
دانشی که از اهورامزدا، کدخدای جهان آموخته اند، قوانین و نظام را معین  
سازند، آنگاه، بوم و بر، یکسره، بهشت میگردد. نیاز به توضیح بیشتر نیست که  
این اندیشه، همان اندیشه ولایت فقیه است که پس از هزار و ششصد سال پس  
از این روزبه، که خود را شاهنشاه ایران میدانست، نایب امام صاحب الزمانی  
آمده است (زمان، همان سیمرغ است، و دوست و صاحب سیمرغ یا زمان  
، بهرام و یا روزبه است) که همین اندیشه را از نو، کشف کرده است، و همه  
بوم و بر ایران را چنانچه میتوان با چشم خود دید، بهشت بین ساخته است،  
و اگر کسی نمیتواند این بهشت و بهروزی را ببیند، طبعاً «حرامزده و مفسد فی  
الارض و محارب بالله» است. همانسان که آن روزبه، بهروزی برای ایرانیان  
آورد و راه را برای شکست افتضاح آور از یک مشت اعراب عاری از مدنیت را  
گشود، همانسان این سعد السعدهای امروزه، بهروزی را برای مردم ایران،  
پیشکش آورده اند.

## پیدایش سراندیشه «برابری» در فرهنگ ایران

برابری خدا و انسان + برابری زن و مرد +

برابری انسانها + برابری حکومت با ملت

پیدایش جمهوری و دموکراسی در فرهنگ ایران بر شالوده

### این مفهوم برابری

بهروج الصنم = گیامر تن (= کیومرث) = مردم گیاه =

مردم گیاه = مرگ گیاه = به روز = بهرام + سیمرغ

حاکم و رهبر و پیشوای ... ، برابر با سایر مردمانست

ردپای پیدایش پدیده دموکراسی و جمهوری در ایران، در شاهنامه در همان

داستان « دیدن سکندر درخت گویا » را باقی مانده است . بسیاری از آنچه در شاهنامه به اسکندرآویخته شده ، داستانهایست که پیشینه در فرهنگ خود ایران دارد . از جمله رفتن اسکندر به « شهر بی شاه و بی سپاه » . که زیر نام « دیدن سکندر درخت گویا را » آمده است .

همه بوم و بر باغ آباد بود دل مردم از خرمی ، شاد بود

بدین شهر، هرگز نیامد سپاه  
نه هرگز شنیدست کس نام شاه

در این شهر است که چیز شگفت آور و بی مانندی بنام « درخت گویا » نیز هست که

شگفتیست ایدر ، که اندر جهان کسی آن ندید آشکار و نهان  
واسکندر میخواهد پدیده شگفت آوری را بیند ، که میتوان از آن « اندازه گرفت ».«

بپرسید از ایشان که ایدر شگفت چه چیزست ، کاندازه باید گرفت  
این درخت گویا ، چیزی جز همان اندیشه بهرام و سیمرغ (= صنم = سن) ، به  
شکل تخم وریشه نیست ، که از آن جامعه بشری میروید . این جفت آفرید  
را « گواز » هم میگفتند . هر چیز اصیل و خودرو و خود زائی ، گواز است (  
گواز که به جوز یا به گرد و هم میگویند) ، نماد همین دومنظر دریک پوست است  
( این اندیشه ، نشان میداده است که همه جهان جان و جامعه انسانی ، باهم  
برگها و تخمه های درختی واحد هستند که از بُن و ریشه ای میرویند ، که  
عبارتست از « جفت بهرام و سیمرغ » ، که همدیگر را همیشه در آغوش گرفته اند  
» و باهم آمیخته اند ، و پیکر یابی عشق هستند ». این انگاره ، سرچشمہ ژرفترین  
و مردمی ترین اندیشه های فرهنگ ایران بوده است . از این تصویر بسیار کهن  
ولی طرد و تبعید شده ، همه مفاهیم اجتماعی و سیاسی و دینی و هنری سپس  
برخاسته اند که امروزه با آن آشنا هستیم ، و بنیاد فرهنگ ما هستند . در متون  
دینی زرتشتی ، از این درخت فقط بنام « درخت بسیار تخمه » نام برده شده

است ، و نامهای دیگر ، حذف و طرد ، و طبعاً ماقبلی داستان ، ناگفته مانده است . البته روی این درخت ، ستنا = سیمرغ می نشیند ، و تخمهای این درخت را فرو « میافشاند » که سپس به سراسر گیتی بوده میشوند . آنچه ناگفته نیامدند و حذف شده است ، درست بیانگر اینست که ایرانیان با این تصویر ، چه اندیشه هایی را میگفته اند . این درخت ، نامهای فراوان داشته است ، و نامها و بادگار های این درخت ، بر سر زبانهای مردم مانده اند ، و در واژه نامه ها ، این نام ها بیادگار مانده اند که برای باز سازی اندیشه ای را که موبدان زرتشتی ، حذف و طرد کرده اند ، بسیار کارساز و سودمندند . از جمله نامهای این درخت ، درخت سده است . در دیبورگ ( شهرکی نزدیک فرانکفورت ، ماین ) مهرابه ای از میتراس یافت شده است ، که بروی آن ، نقش درختی را میتوان یافت که سه شاخه دارد ، و فراز این سه شاخه ، سرهای سروش + میتراس + رشن هستند . سروش و رشن و میتراس ، میوه های سه گانه این درختند . این اندیشه سه تا یکتائی ، در مهرگائی بوده است که از داستان آفرینش انسان ، از زندگانی ، گرفته شده است . نام سده ، فقط برای جشن سده که روزدهم ( ۵ ) که دست ، یا انگشتان باشند ، نماد گسترش یکتای نهان ، در سه تا ی آشکار بوده است ) بهمن ماه است باقی مانده است ، و برای تحریف نظر ، آنقدر با عدد صد ، و پیوند آن با جشن سده ، سخن گفته اند ، که هیچکس رابطه آنرا دیگر با « درخت سده » ، نمیتواند گمان برد . سده ، همان « سه = سه + تی » میباشد که به معنای سه اصل و بُن است ، که به هم پیوسته اند ، و یک وحدت تشکیل داده اند ( ۱۰ = ۳+۳+۳+۱ ) . به عبارت دیگر ، کثیر آشکار ، از وحدت و هماهنگی پنهان و غایب ، میروید و پیدایش می یابد . این اندیشه ، در واژه ها ، بخوبی باز تابیده میشود . مثلاً ستیا در هزارش +stia فارسی ، هنوز نیز به معنای سه توی و سه لای است . و « سه » در عربی به معنای « بُن » و « خاتون » باقیمانده است . البته سه در عربی نیز ، معنایی بیش

از بانو و خاتون دارد . ستی ، زنیست که سراسر وجود انسان را به خود جذب میکند . چنانکه شاعری عرب گوید : ولكن غادة ، ملکت جهاتی فلا لحن اذن ، ما قلت ستی . او دختریست که مرا فraigرفته است ( مرا از همه سوی‌ها مالک شده است ) ، پس اشتباه نیست اگر او را « ستی » بنام . دراصل ، ستی نام سه زنخدا ( سه تی = سه ماه = سه زهدان = سیمرغ + آرمیتی + آناهیتا ) بوده است . ابو الفرج اصفهانی در کتاب الاغانی ضمن حکایتی میگوید « وكل واحدة من جواريهمما تفنی صنعة ستها » هریک از کنیزکان ( که عریب و شاریه ، دو زن موسیقیدان باشند ) از ساخته « ستی خود » میخواند . اینجا ، اشاره به سیمرغ = رام است ، که خدای هنر و موسیقی و چامه سرانی بوده است ، که در حقیقت « مهستی = ماه بانو » نیز نامیده میشده است . در کردی ستی به خواهر شوهر میگویند ، و سته به معنای سنگ آتش زنه + و آهنی که بر سنگ آتش زنه زند است ، که در کل ، به معنای « انگیزنده » است . و سترو + ستروه ، شاخ حیوان است ( horn ) که مانند نی ، ابزار بادی موسیقی ، و مانند پیاله شراب (= پالغ = ریتون) بوده است ، و خود واژه « ستران » که به معنای ترانه است ، به آن گواهی میدهد . و همین واژه است که در عربی « اسطوره شده است که از ریشه « سطّر = سطّر = نی » ، ساخته شده . و یک معنای واژه « شطرنج = سترنگ = ستر + انگ » که ، به معنای « جشن و بزم و آهنگ نای » است ، و چنانچه میدانیم یکی از نامهای مردم گیاه = گیامرت = کیومرث ، که در واقع ، ریشه گیاهیست که جهان و انسان از آن فرا میروید ، میباشد ، شطرنج = سترنگ = استرنگ است . سیست نیز همان سته و ستی است . سیت ، کنایه از شرمگاه زن است . زهدان ، که تخدمان هم نامیده میشود ، نماد پیوند همه تخمها ، و همچنین نماد پناهگاه و جای آرامش و نگاهبانی تخمها شمرده میشده است . از این رو نام شهر بوده است . « وَر » هم همین معنا را دارد ( جم ور = جما ور = معربش جمهور است = شهر جم = شهر ) بی رشک = شهری که مردمانش ، باهم برابر و هما لند ) و همین واژه

« سیت » است که در انگلیسی ، CITY شده است . و سیتا و سیته در کردی ، به معنای « ریسمان سه باد » ، یعنی « ریسمان سه پیچ » است . پیچ به معنای عشقست . پیوند این سه اصل یا سه زنخدا ، نماد اوج همبستگی و پیوند و یگانگی بوده است . و واژه هسته که در اصل « استه » بوده است ، همین واژه است ، چون واژه « استه = سته » در فارسی معنای کفل و سرین راهم دارد . بخوبی دیده میشود که از « سته = استه » ، ستیا = گیتی ، روئیده میشود . گیتی ، رویشی از یک تخم و دانه است ، که در آن « سه اصل = سه عشق » ، باهم آمیخته اند ، و یک درخت از آن برآمده است . بطور کوتاه ، از عشق جفت خدایان ( بهرام + ارتا فرورد ) ، که باهم تخم عشقند ، درخت گیتی میروید ، که شاخ و برگش ، جانها و انسانها هستند . این تصویر آفرینش ، فقط یک تشیه شاعرانه به تعبیر امروزه ما نبوده است ، بلکه داستان آفرینش گیتی و انسان در ایران بوده ، و بیان این بوده است ۱- که خدا و عشق خدا ، ریشه و بن همه انسانهاست ۲- از سوی دیگر ، انسان و خدا ، همگوهر و برابرند ۳- هچنین از عشق و همپرسی و برابری بهرام و سیمرغ ، عشق و همپرسی و برابری جم و جما ( انسانها ) میشود ، هم = آم پیدایش می‌باید . جم و جما ( جم اس ferm ) روئیده از شاهسفروم = خوش اس ferm = مهرگیاه = گیامرتون است . از برابری خدایان در تخم و مینوی پنهان و غایب ، برابری زن و مرد ، و طبعا ، برابری همه انسانها میروید . از یک ریشه و بن است که همه انسانها میرویند . همه از گوهر این جفت خدایان برابر و همانند ، و شیره هستی آندو ، در همه انسانها بطور یکسان روانست ، و از آندو سیراب میشوند . درست در این شهری که هرگز نامی از شاه نشینده اند و هرگز سپاه ندیده اند ، این درخت شگفت انگیز و بی نظیر میروید که :

درختیست ایدر ، دو بن گشته جفت که چون آن شگفتی نشاید نهفت  
یکی ماده و دیگری نز اوی سخن گوی و با شاخ و با رنگ و بوی  
بخوبی میتوان دید که پدیده دموکراسی و جمهوری در فرهنگ سیمرغی

ایران، یک امر بدیهی و ریشه دار بوده است. مسئله اینست که چگونه این فرهنگ را موبدان میترانی و زرتشتی، محظوظ نبود ساخته اند. اینها، همان کاری را با فرهنگ اصیل ایران کرده اند، که سپس عربها و اسلام کردند و میکنند. هم خودی و هم بیگانه، به یک شیوه با فرهنگ اصیل ایران، پیکار کرده اند و میکنند و خواهند کرد.

نه تنها اسکندر در این داستان، سخنان این درخت گویا را میشنود، بلکه موسی هم که نامش به معنای سیمرغ است (موسی = مو + سی = نای + سه = سه نای = سنتا) است از همین بوته گویا در کوه سینا، بانگ یهوه = جه به = jeh+weh = که همان وای به، و نای به باشد، و کسی جز سیمرغ (سیج = سه جه) نیست، پیش از اسکندر از بوته شنیده بود (خود واژه بوته، همان واژه بُت است که نام سیمرغ بوده است، و بت شکنان، همیشه همین سیمرغ = فرهنگ اصیل ایران را میشکسته اند). و سجحیل در قرآن، همان سیج + ایل است که «سه + جه + ایل = خدای سه تا یکتا = سیمرغ» میباشد که با غیلی که مردمان مکه او را «محمد» نامیدند، ابرهه مسیحی، و مسیحیت را در هجوم به مکه، شکست دادند، و به افتخار، همین فیلی که همکار سیمرغ (سه زنخدای کعبه) بود، و مسیحیت را در هجوم به مکه، شکست داده بود، و محمد نامیده میشد، رسول اسلام را، محمد نامیدند، چون او، چند روز پس از این پیروزی زائیده شد. و درست محمد، همین نقش را که آن فیل بنام محمد در تاریخ عرب بازی کرد، دنبال نمود. مقصود اینست که این داستان پیدایش و رویش مستقیم انسان و جهان، از «تخم خدا»، یک تشییه خشک و خالی نبود، بلکه استوار بر اندیشه های بنیادی سیاسی و دینی و هنری و اقتصادی ایران بود. این داستانهای آفرینش، فلسفه سیاسی و اجتماعی و هنری و ... یک دین را معین میسانند. ما امروزه که به مقاهم، خوگرفته ایم، این داستانها را به عنوان اسطوره، به جد نمیگیریم، و می پنداریم که آنها «علمی» نیستند! و ما نیم که با افکار قرض کرده امان از

این و آن، بیش از حد، علمی میاندیشیم! در همین تصاویر دیده میشود که انسان و خدا، باهم، و مانند هم، اصلند. برای دفاع از اصالت انسان، نیاز به نفی اصالت از خدا نیست. انسان آنقدر اصالت دارد که خدا. چون هر دو از یک تخدمند. خدا و انسان هردو، تخم یا مینو یا آگ (همین واژه، حق شده است) یا هسته خود را هستند. واژه های «خود» و «خدا»، درست همین معنای «خود زا و خود رو» را میدهند. ریشه و تنه و شاخ و برگ و بر و تخمه درخت، همه یک گوهر و همسرشت هستند. همین اندیشه برابری و همبستگی و همسرشتی بود که بنیاد «شهر بی شاه و شهر بی سپاه» شد، که در آن «ستیزه خواهی و کشتار و خونخواری و خشم» نبود. اندیشه ایکه در یشتها تکرار میشود که جمشید (فرزند سیمرغ و بن همه انسانها) «جامعه بیرونشک» ساخته است، به همین برابری و همبستگی و همسرشتی همه بخشاهی «درخت گویا» برمیگردد. جامعه بیرونشک، عبارت دیگر از «جامعه برابر» است.

## همال=برابر و ابزار=همبغ=همآفرین(هماندیش و همکار و همپرس)

واژه برابر در اصل، همال و همتاگ است. من اکنون از برسی «همتاگ» چشم میپوشم، و به برسی اصطلاح «همال» میپردازم که در ادبیات ایران، هنوز زنده است، و بخوبی معنای «برابری» را روشن میسازد، که بنیاد «جامعه برابر جمشیدی» بوده است. در داستان زال و سیمرغ در شاهنامه، می بینیم که زال، همال فرزندان سیمرغست. کودکی که افگانه بیرون افکنده، واژه افغان از همین اصل است) بوده است، و خدا او را از مرگ رهانیده، و با شیر خود پرورده و دایه او شده، فرزند او شده است. آنچه

در باره زال، آمده، برای همه کودکان جهان صادقت. همه کودکان جهان فرزند سیمرغ = آل هستند، از این رو انسانها همه «همال = هم + آل» هم هستند. همه یک دایه یا تایه = یک ماما و یک شیردهنده و یک مادر دارند. همال که برابر باشد، در اصل، به معنای آنست که همه بطور مساوی، فرزندان و همسرشت با سیمرغند. سام، هنگامی به کوه البرز میشتابد، و فرزند افگانه اش را که زال باشد میجوید، تا بیمه‌ی خود را جبران کند، زال را برپراز کوه، همال با فرزندان سیمرغ می‌یابد:

برفتی بفرمان کیهان خدای به البرز کوه، اندر آن صعب جای یکی کوه دیدم سر اندر سحاب سپهریست گفتی زخارا برآب برو برو نشیمی چو کاخ بلند زهر سو برو بسته راه گزند (جانی که هیچ آزاری نیست) برو اندر درون، بچه مرغ و زال تو گفتی که هستند هر دو، همال همی بوی مهر آمد از باد اوی بدل شادی آرد همی یاد اوی

## همال = انباع = همبغ = نریوسنگ

### نریوسنگ = نرسی

نریوسنگ = واقیت یابی انبازی و همپرسی و برابری در اجتماع

اسدی، واژه همال را به همباز و قباز معنی کرده است. واژه انباز، به واژه «انباع» و «همباغ» باز میگردد، که همان «همبغ» و «همبغی = همخدانی = همافرینی» باشد، که در اصل به معنای «آمیختگی

خدایان باهم در برابری عشق، و نیرومندی همافرینی خدایان باهم در اثر این برابریست، چنانکه تخمی که از آن انسان میروید، پنج خدای ۱- سروش ۲- رشن ۳- فروردین ۴- بهرام ۵- رام باهم آمیخته و همبغ = یا همال هستند. انسان، در اثر همکاری و هماندیشی و همپرسی و انبازی و همزوری پنج خدای همال باهم، پیدایش می‌یابد. نیرو، همان معنای «همزوری همه خدایان همال باهم را» میدهد. پس انسان، ریشه در روند همپرسی و همکاری و انبازی و هماهنگی و همزوری و همبغی خدایان باهم دارد.

امروزه نیاز بدان نیست که ما اعتقاد به چنین خدایانی داشته باشیم. ولی فرهنگی که از این تصویزیبا، سرچشمۀ گرفته، این بود که « همافرینی و همپرسی و همکاری و همزوری برای ایجاد اجتماع واحد»، کاریست مقدس و خدائی و با عظمت . برابری equality، معنای خشک و خالی در فرهنگ غرب را ندارد. همال، آن برابریست که ریشه در عشق و قداست دارد. خود را برابر دیگری دانستن، یک عمل خدائیست، و دلیل بر عشقیست که جهان از آن آفریده شده است.

مثلا در پهلوی به جهان، همکشور hamkishwar میگویند. در پهلوی، به یگانه ساختن باهم و ترکیب کردن باهم، همنیدن hamenidan گاوی که نماد جانان (= کل جانست) میروید، و در متون، به « نیرومندی » ترجمه میگردد. این « آم » میان ( هلال ماه = ) همه جانها میروید، درست هنگامیکه بهرام، این همانی با این گاو=گوش = قوش ( هما )، یافته است ( آغاز بهرام بیشت ). و میدانیم که بهرام و ارتقافورد( گوش )، تخمی هستند که همه بشر از آن میرویند. بهرام با گوش= گاوی که جانانست ( سیمرغ )، این همانی می‌یابد ( همبغ میشود = همال میشود = همسنگ میشود )، و از این

همبگی، آم، فراز سر او میروید. ولی میان این دو شاخ (= هلال ماه)، جای بهمن است. میان، جایگاه اصل آشتب و عشق و خرد است، که کل و همه بخشها و افراد و دانه ها و جانها را به هم پیوند میدهد. «همه» و «اصل میان»، بهم گره خورده اند. اینست که می بینیم «آم = هم»، همان پیشوند «نیروسنگ» است، که نیرو باشد. آم = نیرو = میان = بهمن.

رد پای آن، بسیار زنده در کردی باقی مانده است. مثلاً، به نیمروز، نیرو میگویند. به شاخ بز کوهی یا بز کوهی، نیرو میگویند (bz کوهی = نجعیر = سیمرغ). به وسط، نیرو لک میگویند. به ساقه اصلی گیاه، نه روك میگویند. البته در فارسی نیز به شاخ میانین که شاخه های دیگر، از اطراف آن بر میآید، نر + یا نره میگویند. از میان، همه چیزها فرامیرویند. به همین علت در کردی به سر پرست یک مجتمع، نیروی گفته میشود، چون او میانیست که همه به او پیوسته اند.

به همین علت، در شاهنامه، ماه = شهر = زمان، در ختیست که روزها، شاخه های او هستند. زمان، به شکل شاخه هائی که از یک تنه درخت میروید، درک میشود، نه به معنایی که ما از فنا شدن زمان داریم. مثلاً به وسط رودخانه یا جویبار وسط زمین کشت، نیره گفته میشود. و از آنجا که میان، جایگاه مینو یا تخم نهفته ایست، که اصل پیدایش و همیشگی و بقای جانست، و بهمن (مینوی مینو) میباشد، فر و نره میگفتند، که به معنای «اصل خود زا و خود رو = همبغ = همزاد = جوزا = توأمان» بود، نر و نره = نریو = نیرو میگفتند، و چون این اندیشه، در اثر ورود «خدای واحد خالق»، به کلی سرکوبیده شد، سپس این واژه، به شخصی گفته شد که هم آلت مردی و هم آلت تنسالی زن را دارد، یا به عبارت دیگر، دو جنسه است (نیرو + نیرموک + نیرمندک، در عربی نرمادج که همان نرماده فارسی باشد = نرولاس در مکانیک). به قول غریبها، هرم مو آفرودیت هست.

«نیرو»، درست همین معنا را داشت. نیرو، تخمی بود خودرو و

خود زا، از این رو خودبسا بود، هم زن بود و هم مرد. ماه نیز، هم کبه (= کعبه) و هم کبر (= دارای آلت تنسالی مردی است، آکبر در الله اکبر، و پیشوند گبر = کبر در جبرئیل نیز از همین ریشه است. جبرئیل، بخش نرینه ماه = یا سیمرغ، یاتخم خود زا هست). روح اعظم نیز در عربی بنابر احادیث ( طالقانی در پرتوی از قرآن آورده + همچنین بخار الانوار) هم زن و هم مرد است. از این رو پدر زال، سام که نریمان manah خوانده میشد، نه به خاطر اینکه، نرمنش و دارای رجولیت بوده است، بلکه برای اینکه مانند بهمن، مینوی مینو، تخم در تخم، اصل آفریننده بوده است. به همین علت نیز، نریو سنگ که همان نیروسنگ است، به معنای سنگ خود زا (گواز = نیرو در کردی) است، سنگیست که در خود، هم اندام تولید مردانه، و هم اندام تولید زنانه را دارد. نیروسنگ، بیان خود زائی و خود روئی، در اثر همال بودن این دو اصل، در میان آفریننده اوست. و بالاخره، همین سنگ نیز، به اصل همال بودن بهرام و سیمرغ باز میگردد. سنگ در شکل «سانقه» در برهان قاطع، این اصل اسطوره ای آفرینش انسان و گیتی را نگاه داشته است. سانقه، به معنای پرسیاوشان است که آنرا به عربی، دم الاخوین مینامند. پرسیاوشان، در غرب، «گیسوی ونوس venus hair» نامیده میشود، که گیسوی رام یا زهره باشد. سیاوشان، در اصل، سیا + ور + شان نوشته میشود، که به معنای سه + سینه و زهدان + شتنا = ستنا = سیمرغ است. پس سیاوشان، به معنای سیمرغ سه زهدانه و سه تخم است. دم الاخوین نیز به معنای «خون دو همزادیا توأمانست که بهرام و رام» مینباشد. اخوین، میان عربها، جانشین همان «گواز چهر = جوزا = توأمان = بهروج الصنم» شده است. مفهوم سنگ، از دید امروزه ما، با مفهوم «سنگ» در نخستین فرهنگ ایران، فرق کلی دارد. ما سنگ را با سختی، مرادف میدانیم. سنگدل، نشان قساوت است، و معنای سنگ را مشخص میسازد. کسیکه مانند سنگست،

شخصی فاقد احساس و عاطفه است . ولی آنها، تصویری کاملاً وارونه ما ، از سنگ داشته اند . سنگ درست نشان « اوج و ژرفای عشق و همبستگی ، و نماد بُن همبستگی و عشق » بوده است .

در ویس و رامین دیده میشود که سنگ ، به معنای اوج بستگی و وفا و عشق بکار برده میشود . سانگ = سانقه = سنگ ، که « خون و افسره وجود بهرام و سیمرغ » است ، به معنای « بُن عشق = آشه و بستگی » است که از آن جهان و انسان ، پیدایش یافته است . سنگ ( همال و برابر بودن بهرام و سیمرغ ) ، نشان بُن عشق و بستگی در جهان و میان انسانهاست . همال بودن ، یا به اصطلاح امروزه برابر بودن، بن گیتی و انسانها است . و نریو یا نیرو ، درست تخم خود زا و خود آفرین است که این دو همال ، در میان هرچیزی هست . نیروسنگ ، به معنای سنگیست که تخم خود زا و خود روست ، که در هر انسانی هست ، و پیکر یابی اصل « برابر بودن = همال بودن = همیغ بودن = همسنگ بودن » است . مفهوم برابری = همال در فرهنگ ایران ، ریشه در بهرام + ارتقا فرورد دارد که تخم خود زای ( نیرو ) همه جانهاست .

از این عشق و همال یا برابر بودنست که « آم = هم » برفراز ش میروید . برابر و همال بودن ، همان همیغ شدن است که یک کار مقدس است . کاهش این اصل « نریو سنگ » به « پیام آور اهورامزدا » در الهیات زرتشتی ، یک تحریف و مسخسازی فرهنگ ایران بود ، و گزند فوق العاده به فرهنگ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایران زد . نریو سنگ ، واقعیت یابی اصل برابری در « بهمن نهفته در درون انسانها » درگستره اجتماع و سیاست و اقتصاد است .

با دانستن این زمینه اسطوره ای واژه « سنگ » است ، که میتوان فهمید ، چرا در فارسی ، سنگم به معنای ، اتصال دوکس یا دو چیز به هم است . یا چرا سنگمبر ، به معنای همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دو شخص یا دو چیز با هم است . یا چرا سنجر ، به معنای مردمان صاحب حال و وجود ، و همچنین

به معنای سماعست ( اینکه دستایر ، سنجر را به این معنی بکار برد است ، دلیل آن نیست که غلط است ) . از همین زمینه میتوان فهمید که چرا سنجر ، در کردی به معنای شعله بلند آتش است ، و سنجران ، شعله ور شدن آتش است ، و سنجراندن ، افروختن تنور است ( سیمرغ ، نانوا ، و بهرام ، یاور نانوا = پتیاره بوده است که نان گیتی را با هم می پختند ) یا چرا به سینه (= پستان=سینا=سیمرغ) سنگ میگویند . پس نیروسنگ ، بیان آن بوده است که از همال بودن بهرام و سیمرغ ، همال بودن جم و جما ( بُن همه انسانها ) سرچشمہ گرفته ، و از این همال یا برابر بودن خدایانست ، که جامعه بیرشک جمشیدی ، یا جامعه ای که هرگز نام شاه را هم نشینده اند و همه با هم برابرند ، پیدایش یافته است .

## چگونه «خدای دانا و توانا» جای

«خدای مهر و جویندگی و موسیقی» را غصب کرد؟

**زنخدای «رام» که یکی از چهره‌های سیمرغست  
در رام یشت میگوید:**

## «جوینده ، نام من است»

صفات گوهری رام : مهر و جویندگی و آهنگ  
صفات گوهری اهورامزا : دانائی و توانائی

پیش از پیدایش اهورا مزدا ، که در الهیات زرتشتی ، خدای دانا و توانا شده است ، مردم در ایران ، پیرو خدای دیگری بودند ، که به نامهای گوناگون نامیده میشدند است ، که امروزه فقط یکی از آن نامها که سیمرغ باشد ، به جای باقیمانده است ، و ما این زنخدا را فقط به شکل «مرغ افسانه ای» میشناسیم . از نامهای دیگر این زنخدا ، رام ، واي به ، فاي به است . سعدیها او را «رام چیتک» و «فنه بانوی پنچ» میخوانده اند . بی بی شهر بانو در ایران نیز ، نام همین زنخدا بوده است . البته سیمرغ یا سی مرخ

(در کردی) یا سیرنگ ، جای «ستنا» را گرفته ، که به معنای «سه تای» میباشد . سیمرخ به معنای سه سرو یا سه بید است . اصلاً درخت بید ، در بسیاری از جاهای هنوز نیز ، «وی» نامیده میشود ، که همان «وای» یا رام یا نای به باشد . و پیشوند نام شهر سنندج ، همین سن یا ستنا هست . و خرم آباد نیز بنام همین خداست (خور + رام) . این خدا که رام باشد ، وارونه خدایانی که ما امروزه میشناسیم (یهوه + الله + پدر آسمانی) ، و همه گوهرشان ، دانائی و توانائی و روشنی و کمال است ، **گوهرش مهر و جویندگی و موسیقی** بوده است . و آنکه میجوید ، نه روشن است و نه کامل و نه توانا . اگر در این مفاهیم دقیق بشویم ، می بینیم که با جهان بینی کاملاً متفاوتی رو برو هستیم که امروزه با واقعیات زندگی ما نزدیکتر است . از جمله نامهای او نیز «دین یا دی یا دیو» بوده است . طبعاً دین هم ، گوهر مهورو زیدن و پژوهیدن و موسیقی بوده است .

اینکه چگونه خدایان دانا و توانا و روشن و کامل ، توانستند ، **سیمرغ = رام = فروردین = دی** را شکست بدنهند ، و جای او را غصب کنند ، داستان نحوی ادیان و فرهنگ و سیاست در ایرانست . این فرهنگ ، وارونه آنچه پنداشته میشود ، در ایران بسیار دوام آورده است ، و نه تنها زرتشت بر زمینه این فرهنگ ، پیدایش یافته است ، بلکه همه مفاهیم و اصطلاحاتش نیز ، از این فرهنگ گرفته شده است ، و آموزه زرتشت ، فقط جنبشی اصلاحی در این فرهنگ و در راستای این فرهنگ بوده است ، که سپس موبدان زرتشتی ، آنرا از زمینه اش جدا ساخته اند ، و در رقابت با این دین زنخداei ، آنرا کوییده اند و کوشیده اند که «اقیانوس پهناور فرهنگ زنخداei» ایران را ، در «خلیج تنگ الهیات زرتشتی» بگنجانند ، که نتوانسته اند ، و طبعاً انحطاط فرهنگ و سیاست و اجتماع ایران ، از همین قلاش ، آغاز شده است که در دوره ساسانی ، به اوج خود رسیده است ، و سبب شکست ایران از اعراب و اسلام گردیده اند . از این رو شناختن گوهر این زنخدا که مهر + جویندگی (= آزمایش) +

هنر و موسیقی ( = شعر و آواز خوانی و پایکوبی ) بوده است ، بسیار اهمیت دارد . زرتشتیگری با وجود تصرف قدرت حکومتی در دوره ساسانی ، هیچگاه نتوانست این فرهنگ را محو و حذف کند ، و همیشه در برابر زرتشتیگری طبقه حاکمه ، تا پایان دوره سلسلانی میان مردم زنده بود ، چنانکه از نام « ماهوی سوری » که آخرین پادشاه ساسانی را گشت ، بخوبی میتوان دید که او یکی از پیروان این زنخدا بوده است . ماهو ، خوک ماده است . گراز ، یکی از جانورانیست که به سیمرغ نسبت داده میشود ، و درست بهرام ، در بهرام یشت ، به گراز تحول می یابد . پیکار با گراز در داستانهای شاهنامه و در سنگ نگاره های برجسته ، همه اشاره به جنگ با پیروان زنخدائیست .

جوامع زنخدائی را « سوری و سورستان » مینامیدند ، و پیشوند واژه « سُرنا = سورنا » است که نام همین رام بوده است ، چون سورنا ، نائیست که در جشن عروسی مینوازند و این خدا ، خدای جشن ساز بوده است . و سور ، رنگ سرخ است که رنگ ویژه این زنخداست . سرکوبی سخت این خرمدینان و به آفریدها و سوری ها و مزدکیها و سوفرا ها ..... که همه نامهای گوناگون این زنخدائیند ، از شاهان و موبدان ساسانی ، ایران را به کلی از خود ، بیگانه ساخت . چون فرهنگ اصیل ایران ، همیشه همان فرهنگ زنخدائی = سیمرغی ماند . جنگ رستم و اسفندیار در شاهنامه و سپس داستان بهمن پسر اسفندیار ، و بالاخره داستانهای بهمن نامه و داراب نامه طرسوسی ، همه رد پاهانی از این جنگ خانمانسوز چند هزار ساله در ایران میان زرتشیان و پیروان زنخدائیست که در هیچ تاریخی نوشته نشده است ، و تاریخ اشکانیان را که همه پیروان همین زنخدا بودند ، موبدان زرتشتی بکلی نابود ساخته اند .

این فرهنگ سیمرغی ، سپس در همه قیامهای ضد اسلام و عرب ( که از هم جدا ناپدید شد ) ، حضور داشت ، چون دین سیمرغی ، بربایه سرکشی و طغیان و آزادی بنا شده است . و بالاخره در جنبش‌های تصوف ( صوف = سوف = سوراخ نی ) و نندی ( همای استخوان وند = همای رستاخیزند و نوسازند تخمه ها

) و جوانمردان ( شیوه آفرینش جهان از سیمرغ ، شیوه جوانمردی بود ) و تعزیه حسینی که مسخ شده همان خون سیاوشان بود ( سیاوش = سیا + ور + شان = سیمرغ با سه زهدان ، سیمرغ سه تخمه ) خود را بغم شمشیر برند و سهمناک و بیرحم اسلام ، زنده نگاه داشت . از این رو شناختن گوهر این زنخدا ، که مهر و جوبنده‌گی و موسیقی باشد ، برای هر ایرانی ضروریست ، چون نقطه آغازی برای باز زانی فرهنگ ایران در آینده میباشد . رام ، در رام یشت ، دو صفت نخستین خود را « مهر » و « جوبنده‌گی » میداند . در رام یشت ، پاره ۳۳ میاید که : « براستی اندروای نام من است . از آن روی براستی اندروای نام من است که من هر دو آفرینش - آفرینش سپند مینو و آفرینش انگر مینو - را می رانم ..... جوبنده نام من است ، از آن روی جوبنده نام من است که من به هر دو آفرینش - آفرینش سپند مینو و آفرینش انگر مینو - می رسم ». فرهنگ زنخدائی = سیمرغی ، هیچ گونه اضدادی را در جهان نمیشناسد که نمیتوان به هم آشتبانی داد و در آشتبانی دادن ، آفریننده ساخت .

جنبش سپند مینو و انگر مینو از رام است ، و در فرهنگ زنخدائی ، « مهر » ، اصل جنبش است . چون در زامیاد یشت ( ۳۳+۴۲ ) دیده میشود که سنا وید ک میگوید : که من سپند مینو را از گرزمان درخشان فروکشم و انگر مینو را از دوزخ برآورم تا آن دو ، گردونه مرا بکشند ... بدان هنگام که برنا شوم زمین را چرخ و آسمان را گردونه خویش کنم . سناویدک *snavidak* که در این جا برای چنین کاری ، که پیوند دادن دو ضد باشد ، و یکی از دید الهیات زرتشی در دوزخ ، و دیگری در گرزمانست ، زشت ساخته شده است ، و میخواهد این تباهاکاری را بکند که ، سپند مینو و انگر مینورا باهم به گردونه آفرینش بینند تا در هم آهنگی با هم ، آنرا به جنبش در آورند ، بایستی همین خدا رام = اندروای باشد . و طبعاً این نام باید مرکب از سن + وی + داک بوده باشد . این نام ها معمولاً از موبدان زرتشتی ، تا ممکن بوده است ، کج و معوج

ساخته شده اند و با فیلولوژی تنها نمیتوان به این تحریفات پی برد . سن ، همان سیمرغ (ستنا) و وی = وای و داک به معنای مادر است ، و هرسه نام ، سه چهره گوناگون سیمرغ میباشند (سه تا یکتائی ) . و اینکه گرشاسب او را میکشد ، این از ترفندهای موبدانست که خویشکاری پهلوانان را ، جنگ با خدایان خودشان و گشتن آنها میسازند . هر پهلوانی ، خدائی را که مادرش و دایه اش هست ، بدست خودش میکشد ! چون موبدان نمیخواهند دست خود و خدای خود را ، با خون دشمنان خود آلوده سازند . مفهوم قداست جان ، آنها را مجبور میکند که به خدای خودشان ، چنین نسبتی ندهند . وارونه ادیان سامی ، که قتل و آزار و شکنجه ، جزو قدرت الله یا یهوه بشمار میروند و عذاب دادن و خونریزی و خشم و کشتارها جزو افتخارات آنها بشمار میروند . این رفتار اخلاقی ! متعالی این موبدان است که همیشه دم از راستی و مهر میزند ! این کار در همه جا تکرار میشود . این گفته سناویدک در زامیاد بیشتر ، و عبارت اندروای در رام بیشتر ، متمم هم و از یک خدایند ، و درست « وای » است که دو ضد جهان را به هم پیوند میدهد ، و باهم ، هم آهنگ میسازد ، و بدینوسیله گردونه آفرینش جهان را به جنبش میآورد . و خانواده گرشاسب (سام + زال + رستم ) چنانکه از شاهنامه میدانیم ، سیمرغی هستند .

مهر ، در پیوند دادن این دوضد ، اصل جنبش در جهان میگردد . البته درست این اندیشه ، بپدش الهیات زرتشتی بود ، چون پیوند این دو را ، اصل یگانه جنبش آفرینندگی نمیشمرد . انگره مینو ، از زرتشت ، فقط زدار کامه شناخته و طرد شده است . تصویر انگره مینو در زنخدائی ، با تصویر زرتشت از اهریمن بسیار فرق دارد . در زنخدائی ، این مهر است که اصل آفرینش است (نه انگره مینو و نه سپنتا مینو) . در عبارت بالا ، مهم آنست که مهر (نیروی پیوند دهی اضداد) و جویندگی ، دو بخش جدا ناپدیر از همند ، چون بدان علت خود را جوینده میداند که میتواند به ا ض داد برسد و آن دو را باهم بیامیزند تا گردونه واحد آفرینندگی رانده بشود . در باره و یزگی نخستین خود که مهر

باشد ، میگوید که میتواند سپنتا مینو و انگره مینو را که نماد اوج تضاد بودند ، نه تنها به هم برساند و پیوند بدهد ( پیوند دادن اضداد ، معنای مهر دارد ، این اندیشه است که سپس به افلاطون رسیده است ، و در فرهنگ یونان بی سابقه بوده است ) بلکه از این پیوند است که جنبش یگانه آفرینندگی آغاز میگردد . پیوند (پاد وند = سنتر) یا مهر ، اصل جنبش آفرینندگی واحد میگردد . الهیات زرتشت ، اهریمن را اصل آفریننده بدیها ، و سپنتا مینو را اصل آفریننده نیکیها ساخته بود . هر کدام جدا گانه ، میافریدند . در واقع ، آفریننده اصل مهر نبود . در زنخدائی ، انگره مینو و سپنتا مینو نمیتوانستند جدا از هم بیافرینند . انگره مینو و سپند مینو ، به تنهایی آفریننده نبودند . فقط اصل مهر بود که نیروی آفرینندگی داشت . ولی الهیات زرتشتی ، پیوند و مهر میان آند و را از بین بده بود ، و طبعا اصل مهر ، دیگر اصل آفرینندگی نبود . آفرینندگی ، تنها پیآیند توانائی و دانائی اهورا مزدا بود . به همین علت نیز دستکاری در آغاز بیشتر شروع میگردد . و در پاره ۳ اهورامزدا از رام (= اندروای) میخواهد که : « مرا این کامیابی را ارزانی دار که آفرینش انگرمینو را درهم شکنم و آفرینش سپند مینو را پا س دارم » ۴- اندروای زبر دست ، این کامیابی را بدو ارزانی داشت و آفریدگار اهورا مزدا ، کامروا شد » .

بدینسان اهورا مزدا ، در تضاد با گوهر رام قرار میگیرد که نمیخواهد انگره مینو را درهم شکند ، بلکه او را با سپند مینو آشتبایی میدهد . و بلافصله در پاره ۵ میاورد : « اندروای اشون را میستایم .... آنچه را که از سپند مینوسیت میستایم ... . فقط آنچه از سپند مینوست ، نیکست . ذات اهورا مزدا ، بکلی با ذات رام = اندروای فرق پیدا میکند . گوهر اهورا مزدا ، پیوند دادن میان سپند مینو و انگره مینو نیست ، بلکه همکاری با سپند مینو ، و دشمنی با انگره مینو است . مهر و آمیختن و پیوند ، میان انگره مینو و سپند مینو که غایت رام بود ، از این پس ، غایت اهوره مزدا نیست . در الهیات زرتشتی ، میان اهورا مزدا ( یا سپنتا مینو) و انگره مینو ، خلافی است که آنها برای همیشه از هم

جدا و نا آمیختنی نگاه میدارد . ولی زنخدانی درست و ارونه این میاندیشید که آفرینندگی ، پیدایش مهر در پیوند یابی و آمیختن این دو ضد با هم است . در واقع رام برای این جوبینده است که امکان پیوند برترین اضداد را در جهان پیدا میکند ، و یقین دارد که به این میرسد . به همین علت واژه « اندر واخ = درواخ » در فارسی معنای « یقین » داشته است .

جستجو برای او ، استوار بر یقین به رسیدن بوده است ، از این رو نیز از سرگردانی و سرگشگی و حیرت ، نمیترسیده است . جستجو ، گوهر این زنخدا بوده است ، و سپس از دیدگاه همه دانی و پیشداهنی اهورا مزدا ، این کار ، بی ارزش و خوار شده است ، چون جستجو و پژوهش ، به سرگردانی و حیرت و تردد و « معلق ماندن میان زمین و آسمان » میکشد ، و درست معانی نام او ، در همین راستای متفیش ، در واژه نامه ها برای ما باقی مانده است ، چنانچه در برهان قاطع ، درو! ، به معنای سرگشته و سرگردان و حیران و سرنگون آویخته و باز گونه مانده است . البته کسیکه ایمان به آموزه و ایدنولوژی دارد و معیار نیک و بد ، و حق و باطل و ... را پیشاپیش میداند ، از آن پس تصمیم گیری از راه جستجو و آزمایش ، چیزی جز سرگشگی و حیرانی و آوارگی و گمگشگی نیست که باید از آن پرهیزید . از این رو ، تراژدی ، ویژه فرهنگ زنخدائیست ، چون تراژدی ، با همین سرگشگی و حیرت میان دو ضد کار دارد .

آزادی انتخاب ، و سرگشتگی در جستجو به هم گره خورده اند . در مسیحیت و اسلام و زرتشتیگری و یهودیت ، تراژدی نیست . مثلاً ویس و رامین را که از بزرگترین تراژدیهای ایرانست ، بدون پشتونه این فرهنگ نمیتوان فهمید . بدینسان ما با دو تصویر از رام = اندر واخ رو برو هستیم . تصویر اصلی زنخدائی آن ، و تصویری که با همه تناقضات در الهیات زرتشتی موجود است . رام یشت ، برای انطباق دادن با الهیات زرتشتی ، به سختی دستکاری شده است . ویژگی بنیادی رام ، که موسیقی ( نواختن نی ) بوده است ، از متن

کنونی رام یشت ، بکلی حذف گردیده است . و بجای نی چه ، نیزه های پهن و دراز و .... گذارده شده است . در پاره ۳۸ میآید که : نیزه سرتیز نام من است ، دارنده نیزه سرتیز نام من است ..... ». از زنخدای نی نواز ، یک خدای جنگ ساخته شده است . از این تحریفات ، حداقل یک نکته روشن میگردد که نه تنها گوهر رام ، « نی » است ، بلکه « دارنده نی » هم هست . البته در روایات فرامرز هومزد یار PERSIAN RIVAYATS بخوبی میتوان بازشناسن که « واای به » همان « نای به » بوده است ، و رام ، رامنا ( رام + نای = رام نی نواز ) خوانده میشود . همیشه این خدا « نای به » خوانده میشود و همزد یار ، آن را به « واای به » تصحیح یا بهتر بگوئیم ، تحریف میکند ! ( از جمله جلد یکم صفحه ۱۶۸ ) . در صفحه ۱۷۷ رام بزد ، ناوه که نای باشد خوانده میشود . در جلد دوم صفحه ۳۴۵ میتوان دید که نای وه ، همان مینو رام یا همان رامشنا خرام RAMISHNA ( RAMARAM ) را باز خرم میشود که نای وه + خرم + رام ، همه یک زنخدایند ، و گوهر موسیقائی او نه تنها از نای به ، بلکه از « رامشنا » که به معنای نای رامشگر است ، مشخص میگردد . این موسیقی است که ایجاد مدنیت ( رام شدگی = اهلی شدن ) میکند .

در جامعه زرتشتی ، هنوز اندیشه ها و آئین های زنخدائی ، باقی مانده بوده است و تا کنون نیز باقی مانده است . این روایات ، برای کشف فرهنگ زنخدائی ، اهمیت بیشتر از متون دستکاری و تحریف و مسخ شده یشتها و یسنها دارند . نی « ، پیوند های فرهنگ زنخدائی را بوجسته میساخت . چون نام زن و نی هر دو ، کانيا است . نه تنها در روایات ایرانی رد پای رام تی نواز باقی مانده است ، بلکه در گروهی از سکه های مسین سُعدی ، از زنخدای « رام چیتک romchitak » نام بوده میشود . رام چیتک ، به معنای « رام نی نواز » است . غالب ایرانشناسان ، برای معنی کردن این واژه ها ، به متون زرتشتی مراجعه میکنند ، و همه این خدایان را چون سپس

موبدان در الهیات زرتشتی ادغام کردند ، و بنام زرتشتی ، در متون خود ثبت کرده اند ، ایرانشناسان و خواندگان ، زرتشتی میانگارند . روایت الهیات زرتشتی از این خدایان ، بدین منظور بوده است که آنها سازگار با الهیات زرتشتی بسازند . از این رو با روایت زنخدانی از این خدایان بسیار فرق دارد . در این متون ، واژه ، ها فقط در راستای الهیات زرتشتی معنا میدهدند ، که بر ضد آفرینش از نوای نی (= زانیدن) بوده اند . معانی حقيقی این واژه ها ، در مناطقی یافت میشوند که کمتر زیر نفوذ الهیات زرتشتی بوده اند ، نه در متون دیتی زرتشتی . معانی اصیل بسیاری از واژه ها ، در اثر مهارت و خبرگی تنها در دستور زبان اوستانی + پهلوی + .... بدست نمیآید . در این آثار مفراض ، سانسور ، بسیاری از معانی را حذف کرده است . از جمله در کردستان که فرهنگ زنخدانی بیشتر دوام داشته است ، میتوان بسیاری از معانی گم شده واژه ها را یافت . چنین ، در کردی به هر چیز لوله ای شکل میان تهی گفته میشود . چیت ، به معنای ۱- چه ؟ ۲- نی است . چیته لان به معنای نیزار است . چیت جا به معنای حجله است . چی چی به معنای پستان است و چیچک به معنای تکمه پستان است .

پس بی هیچ شکی ، رام چیتک ، به معنای « رام نی نواز » است . و از آنجا که چیت = نی + چه ؟ ، یک تصویر است ، خوش ای از معانی دارد که از جمله شیردادن + وصال + زایندگی + آفرینش از راه بخشیدن گوهر وجود خود + سر چشمہ بینش بودن ..... می باشد . ویژگی نی بودن رام و نی نواختن رام ، یک ویژگی بنیادیست که نمیتوان بدون آن ، فرهنگ زنخدانی را شاخت . حذف این معنا و این ویژگی ، تلاش برای حذف فرهنگ زنخدانی بوده است . از همین نی بودن ، میتوان به اصل « آفرینش از راه جوانمردی » رسید ( نه از راه امر و قدرت ) . از همین نی بودن میتوان شناخت که چرا گوهر گیتی و زندگی ، جشن بوده است . جشن = یسن = نوای نی ) . از همین نی بودن میتوان شناخت که پیروان زنخدانی چرا گیتی را امتداد

وجود خدا میدانستند . خدا ، تخمی بود که در رویش ، جهان میشد . نی برای « بَشْفَنْ » یا کاکل و گیش ، که خوش اش می باشد ، مشهور بوده است . و از این جهت نیز در ادبیات ما گیس ، رابطه با خوش دارد . و روز هشتم هرماهی را که دی میباشد ، مودم هم « خَزَمْ » و هم « مُشْتَرِی = برجیس = برگیس » میخوانده اند . و خرم که خره + رام است ، همان برگیس است که پسوند « گیس » دارد . این مفهوم خوش ، اهمیت فوق العاده داشته است ، چون نماد « پیوستگی اجتماعی » بطور کلی بوده است . اینست که بسیاری از شهرها ، نامی از ترکیبات واژه « رام » داشته اند . و ازمنیها در تقویمهای کهنه اشان ، همین روز هشتم ماه را ، میترا مینامیده اند ، چون در اصل ، میترا ، همان رام بوده است ، نه آن خدائی که امروزه در ایران بنام میترا مشهور است و اروپانیها آنرا « میتراس » میخوانند . از جمله سکه های مسینی که در شُغد پیدا شده است ، دارای نام « دشچی بُغْ » است . دشچی ، در تقویم سغدی ، نام روز پانزدهم نیز هست که باز روز « دی » است . و همه روزهای دی ، با زنخدای « دایه » کار دارد ، نه با اهورامزدا . اینها همه غصب سازیهای موبدان زرتشتی است . دی و دین و دایه و دیو ، همه از یک ریشه اند و با زنخدایان کار دارند . این نام « دشچی بُغْ » با همان مفهوم خوش کار دارد که موبدان زرتشتی با دقت وسوسی شکفت انگیزی ، از متون دینی خود زدوده اند . و معنای آن را باز به راحتی میتوان از کردی باز یافت ، چون داشیار به معنای کدبانو است ، و داشی به معنای خوش چین است . و داش به معنای « کوره » و پیاده شترنچ است . در اصل ، داش و دش به معنای خوش است ، و از آنجا که تخم همان زر = آذر است ، آتشدان = کانون = داش = کوره ، برابر با معنای زهدان و محل اجتماع است . و در رام یشت دیده میشود که رام میگوید که نام من « گرد » است و این عبارت در شرف آن بوده است که با مفراض سانسور حذف گردد . و مقصود از « گرد » چنانکه ایرانشناس انگلیسی پنداشته با آز و طمع ( کار ندارد ، بلکه

پسوند نام شهرهای است ( سیاوشگرد ، لنین گراد ... ) . رام ، خدای شهر ساز و اجتماع ساز یا خدای خوش بوده است . ابتكار جامعه سازی به او باز میگشته است . البته این با مفهوم موبدان زرتشتی از اهورامزدا ، سازگار نبوده است . در رام یشت ، تحریف درباره ویژگی مهر گستردگی و نا بریدنی رام ، بسیار چشمگیر است . الهیات زرتشتی ، همه این خدایان را که متعلق به فرهنگ زنخدائی بوده اند ، با دستکاریهای فراوان ، بخشی از الهیات خود ساخته اند ، چون بدون این زمینه ، سرودهای گاتا نامفهوم و نارسا و نا بسا هستند . امروزه ، برای اعتلاء مقام زرتشت ، این بخش از اوستا را ، بنام « اوستای متا خر » ، یا خرافاتی که سپس به آموزه زرتشت افزوده شده ، کم ارزش و بیمقدار میسازند ، و یا جزو خرافات و افسانه هایی قلمداد میکنند که آموزه پاک زرتشت را ناپاک میسازد .

این دستکاریهای موبدان در یشت ها و یستاها و بندھشن و گزیده های زاد اسپرم هست ، که پس از زرتشت انجام داده شده اند ، که « متاخرند » نه هسته ای که برغم دستکاری ها هنوز شناختنی هستند . ولی این هسته ، متعلق به پیش از زرتشت است که بسیار ژرف و متعالی زرتشتی ، بدون این پشتوانه ، نمیتوانست با هفده سرود زرتشت ، کاری انجام بدهد . و امروزه همه ترجمه های گاتا ، بدون درک این زمینه ، کاریست بیهوده و پوج . حتا ترجمه های اوستا ، در اثر نا آگاهی از فرهنگ زنخدائی ، بسیار ناقص و گمراه سازنده اند . اندیشه های زرتشت را بدون این فرهنگ زنخدائی نمیشود فهمید و مرزبندی کرد . موبدان زرتشتی برای دادن همه اصالتها به زرتشت ، تا توانستند افکار زنخدائی را بخشی از الهیات خود کردند و در آنجا که نتوانستند ، آنها را حذف و طرد کردند ، و فرهنگهای دیگر اصالت آنها را به خود نسبت دادند .

مثلا در پژوهشی که در کتاب : ایران ، زادگاه اندیشه دموکراسی و سوسیالیسم

کرده ام نشان داده ام که « سه موز = سه زنخدای هنر که بنام یونانیان ، ثبت شده است ، یک اندیشه ایرانیست ، و این سه زنخدا : سه چهره رام بوده اند ( فرانک + به آفرید + شنبلید ) که در شاهنامه در زیر داستانهای بهرام گور به تصادف باقی مانده است . در مورد « رام » که یکی از چهره های برجسته این زنخدا بود ، میتوان دید که دو صفت گوهری او که مهر و جوبنده باشد ، بکلی در تضاد با دو صفت نخستین اهورامزدا در همزد یشت است . دو صفت نخستین اهورامزدا ( بنا بر الهیات زرتشت ) ، دانائی و توانائی است . در همزد یشت میآید که ۶- اهورامزدا گفت کسی که از او سوال کنند ، اسم من است . به عبارت دیگر ، اهورامزدا همه دان است و او آموزگار همه و درباره هر چیز است . سپس میآید که ۷- دو کسی که گله و رمه بخشنده است - ۸- سوم کسی که تواناست . و در سراسر بیست نامی که آورده میشود ، صفت مهر و جوبنده نیست .

دو صفت نخستین رام ، مهر و جوبنده‌گیست . از اینجا میتوان دید که میان این دو خدا ، تفاوت فوق العاده هست . گوهر یکی ، مهر و جوبنده‌گیست و گوهر دیگری ، دانائی و توانائیست . و از همین جا میتوان تضاد شدید میان زنخدایان و الهیات زرتشتی را باز شناخت . الهیات زرتشتی با این استراتژی که این خدایان را « آفریده » اهورامزدا میساخت ، این گونه اصول را نیز تابع دانائی و توانائی اهورا مزدا میساخت . ولی به محضی که تشخیص دادیم که این خدایان ، پیش از « مزدا اهورای » زرتشت ، و مستقل از او بوده اند ، اصالت آنها را کشف میکنیم . رام ، آفریده اهورامزدا نبوده است . این روایت الهیات زرتشتی است ، تا رام را نیز جزو الهیات زرتشتی بکند . این کار برای فراخوندن پیروان زنخدائی به دین زرتشت ، کاری مثبت بوده است . این استراتژی ، ادامه همان کار خود زرتشت در گاتاست .

خود زرتشت هم نزدیک به ده تا از این خدایان را در سروردهای خود نام میبرد که الهیات زرتشتی آنرا به هفت امشاسپندان کاسته است ، و آنها را کم و

بیش به کردار صفات ! اهورامزدا تفسیر میکند که صحیح نیست . در فرهنگ ایران ، برای تبلیغ دین خود ، خدایان دیگر را در نیایشگاه و نیایشهای خود میپذیرفتند ، نه مانند یهودیت و اسلام که استوار بر حذف خدایان دیگر بنا شده اند . یهوه و الله ، رقیب نمی پذیرند . این بود که موبدان زرتشتی ، خدایان زنخدائی را با اندکی تغییر (و حذف اصالت) در نیایشگاهها و نیایشهای خود پذیرفتند . مثلا در مورد رام ، مهر و جویندگی ، برترین اصل هستی و تاریخ و اجتماع شمرده میشدند ، ولی اکنون اصل هستی و تاریخ و اجتماع ، دانائی و توانائی اهورامزدا شمرده میشود ، و مهر و جویندگی فقط وینگیهای یکی از خدایان تابع و مخلوق اوست ، و طبعا دیگر گوهر هستی و تاریخ و اجتماع نیست . واین تفاوت بی نهایت زیاد است که جویندگی ، برترین اصل اجتماع باشد ، یا پیشданی اهورامزدا و موبدانش !

یکی ، انسان را اصالت میدهد تا در همه مسائل خود بجاید و تصمیم بگیرد ، دیگری علم خدا را در کتابی و آموزه ای ثابت ، معیار همه چیزها میداند ، و اصالت را از خرد انسانی و اندیشیدنش میگیرد . البته در آغاز نام سیمرغ (رام ) جه = چه ؟ بوده است . رام ، سوال ابدی است . گوهرش سوال یعنی جستجو است . پرسیدن همان معنای جستن را دارد . و از آنجا که انسانها همه امتداد وجود خدا هستند ، همه گوهر جوینده و پرسنده هستند و پرسیدن و جستن ، گوهر مقدس خدائی آنهاست ، از این رو حق دارند که در پیش هر قدرتی ، وضع سوال کنند . و درست به همین علت ، موبدان ، نخستین نام اهورا مزدا را « کسی که از او سوال کنند » گذاشته اند ، تا این تضاد را درست برجسته سازند ، و هم این حق را از همه انسانها بگیرند ، و هم تصویر خدای جوینده را زشت و خوار سازند ، چنانکه این از زشت سازی و منفی سازی ، در معانی باقی مانده از « اندروای = در وای » نمودار است .

در برهان قاطع در باره معانی « دروا = در واه » میآید که سرگشته و حیران + سرنگون آویخته و نگون و بازگونه + کنایه از هاروت و ماروت هم هست ( چون

هاروت و ماروت که خرداد و امرداد باشند و دختران سیمرغ بوده اند ، طبق داستانها ، در چاه بابل مغلقند ) . نام دیگر رام ، « چه ؟ » است ، و اهورامزدا ، کسی است که به همه چه ها ؟ ( وای که نام رام است در انگلیسی به معنای چرا ؟ است ) پاسخ میدهد ، چون نیاز به جوینده ندارد ، و همه چیزها را از پیش میداند . کسی از خدای توانا ، فقط سوال استفهامی میکند ! چون او همه چیزها را پیشا پیش میداند . ولی « جوینده بودن رام » ، تصویری دیگر است . او تخم جستجو و آزمایش است ، و این تخم میروید و گیتی میگردد . از این رو همه بشریت ، دانش را در جستن و آزمودن می یابند . خدای همه دان ، و انسان نادان نیست . خدا ، رابطه آموزگار بودن با بشریت ندارد ، بلکه تخم جویندگیست که تبدیل به خوش بشریت میگردد .

## من جوینده ام = من ، جستن و آزمودن هستم

« گفته رام ، یکی از چهره های سیمرغ ، خدای ایران »

خدا ، اصل جستن و آزمودن و پرسیلن در گیتی است

رام که یکی از چهره های سیمرغ (= سننا ) ، بنیاد گذار فرهنگ ایرانست ، در رام یشت میگوید که « جوینده ، نام من است ». نام من جوینده است ، در اصطلاح این فرهنگ ، به معنای آنست که گوهر و ذات من ، جستن و

پژوهیدنست . گوهر خدای ایران ، جستن و پژوهیدن بوده است ، نه دانائی و همه چیز را از پیش دانستن . این معنا بخوبی در کردی مانده است . در کردی ناو به معنای «نام» است . و خوشی معانی «ناو» ، مغز و هسته میوه + وسط و میان + هر چیزی که زیر پوسته و پوست قرار دارد + گاه .... است . گاه در اصل به معنای زهدان بوده است . البته واژه «ناف = ناف» هم همین معنا را داشته است . چنانکه در کردی ناف ، به معنای نام + وسط + ناف ، و نافک به معنای ناف و مغز با دام و گردو و .. است . نافشال ، میانسال است . طبعاً نام = ناف ، بیان میان و هسته و گوهر یک چیز بوده است ، و این باید از همان اصل نای = ناو = ناف آمده باشد که آهنگ و افسره موجود در درون نای باشد . به عبارت دیگر ، فرزند ، افسره و آهنگ و آوای نای (= زن = کانیا) شمرده میشده است . مثلاً نام دیگر سیمرغ را که «آیم نیات» است معمولاً موبدان برای تحریف ، به «ناف آب» برمیگردانند . البته ناف هم در اصل به معنای گوهر و ذات آب یا مادر است . ولی اپم نپات ، به معنای آب و افشره نبات = گیاه و نی است . و سیمرغ که سئنا = سه نی است . نی نواختن سیمرغ ، همان آفریدن گیتی و انسانست . البته این فرجمشید ، بن انسانها است که به اپم نپات (آب نای = افسره و ذات نی = آنچه در میان نای است ) باز میگردد که اصلش بوده است ، چون جمشید فرزند سیمرغ (سئنا = سه نای ) بوده است . هر چیزی به اصلش باز میگردد . در اینکه نپات همان «نبات» نی + گیاه بطورکلی « است ، میتوان در اثر رایشلت دید که واژه Lit. bei Hadaanaepataa Bartholae,Wb.1758f. و طبعاً میتواند هدا نیات به معنای « همه گیاهان باهم بوده باشد ، چون نی ، رد همه گیاهان است . و طبعاً نپات ، همان نبات عربیست که گیاه بطور کلیست ، چون نی ، رد همه گیاهانست . و نبات در فارسی ، شیره پخته نی بوده است که به شکل نی (در قالب نی ) فراهم میآورده اند . بدینسان اپم

نپات ، به معنای شیره و افسره و گوهر نی است .

پس اینکه رام میگوید که نام من جوینده است ، به معنای آنست که گوهر و ذات من ، جستجو و پژوهش و کاوشن و آزمایش است . به این سخن ، باید نکته ای دیگر افزود ، تا گستره معنای این نام ، روش گردد . سیمرغ ، تخم یا مینوئیست که هنگامی بروید ، سراسر گیتی و کل بشریت میگردد . پس این تخمی که گوهرش جستجو است ، در رویش ، تبدیل به جهان جستجو میشود که هر چیزی در آن ، هم چه؟ و هم جوینده است . هر چیزی و هرانسانی دو برآیند دارد ۱- از یک سوی چیز تاریکیست که زاینده است ۲- از سوی دیگر ، خودش هم نیروی جوینده است . انسان ، هم پرسش است و هم جوینده . طبعاً سراسر گیتی که اجزاء سیمرغ یا خدا هستند ، هم موجودات معماًی و هم سرچشم جویندگی و پژوهندگی هستند . بدینسان وقتی خدا میگوید من جوینده ام ، پلافاصله این معنارا میدهد که ، من تاریکی زاینده ، و تخم و اصل جستن و آزمودن و پرسش در گیتی هستم . پس جستن و آزمودن و پرسیدن ، اصل اجتماع و سیاست و دین ( بینش ) و فلسفه و اخلاق هست . هر پدیده انسانی و اجتماعی و دین و فلسفه و اخلاق ... تاریکیهای زاینده اند و انسان جوینده و پرسنده همیشگیست . دانش و بینش ، دیالکتیک همیشگی تاریکی و جویندگیست . دانشی در جهان نیست که پایان تاریکی و پایان جویندگی باشد . بدینسان ما با جهان بینی روپرتو هستیم که به کلی متفاوت از ادبیان نوری است که با آنها خو گرفته ایم . این اندیشه بنیادی ، سراسر جهان بینی های نوری را که یهودیت و مسیحیت و اسلام و زرتشتیگری و بسیاری از مکاتب فلسفی آورده اند ، متزلزل و واژگون میسازد . از این رو نیز این ادبیان ، بسختی با فرهنگ زنخدانی میجنگیده اند و هنوز نیز میجنگند . مخالفت آنها با برداشت‌های غلطی بوده است که از زنخدانی داشته اند ، و این مخالفت ها ربطی به هسته عالی و درست و ژرف آن فرهنگ نداشته است و ندارد .

نام دیگر این خدا نزد سعدیها، رام چیتک است که بسیاری از رویه های فرهنگ مارا روش میسازد. یک معنای رام چیتک، رام نی فواز است. ولی چیت، در اصل، هم معنای نی را دارد و هم به معنای چه ؟ و تو چه هستی ؟ میباشد، که هنوز در کُردی زنده باقی مانده است. چیت در زبان فارسی امروزه، به نوعی پارچه اطلاق میشود. علت نیز اینست که از تارهای نی، نه تنها حصیر و بوریا، بلکه پارچه هم میبافتند. چنانکه در بندھشن (بخش نهم، پاره ۱۱۸ میآید که « هر چه، چون شان و نای، پنه و دیگر از این گونه را، جامه خوانند ».

دیده میشود که نای را که چیت هم نامیده میشده است، جامه میخوانده اند. بوریا نیز در اصل نام نی بوده است. و جامه، نماد مهر و پیوستگی (تار و پود) بوده است. گوهر نی و هستی نی، در میان تاریکش هست. پس گوهر نی، تاریک و زرف است، یا به عبارت دیگر، چه ؟ است. رام چیتک، رامیست که پرسش بطور کلی یا چه ؟ است. او همیشه چه ؟ میماند، از این رو نیز « همیشه نو و تازه و بدیع » است. در همین راستا همین سیمرغ، این همانی با چاه = چه داشته است. چون در درون چاه تاریک، آبیست که روشنی از آن فرامی تابد. باز همین سیمرغ، فرهنگ نیز نامیده میشده است که سلسه چاهها یا کاریز باشد. فرهنگ، همین دیالکتیک زایندگی روشنی از تاریکی ژرفها بوده است. ایرانی تجربه دیگری از فرهنگ داشته است که ما در جهان غرب با آن آشنا شده ایم. فرهنگ، این همانی با سیمرغ داشته است، و نام او بوده است. فرهنگ، رابطه تاریکی زاینده با افشارندگی آب و روشنی است. نه تنها چاه و فرهنگ و کاریز و روشنی آب، نماد این دیالکتیک در زمین بوده است، بلکه برق روشن و ابرتاریک و باران در آسمان نیز، نماد همین دیالکتیک بوده است. اینست که چیستا، هم معما و پرسش است، و هم بینش. این دو از هم جدا ناپذیرند. در این فرهنگ، « خورشیدی که همیشه بطور یکنواخت روشن » باشد، نماد فرهنگ و بینش بوده است. اگر اندکی

دقت شود، این بکلی با مفهوم « روشنگری و رو شنکری ما » در تضاد است. هیچ بینشی، چه بودن هیچ پدیده ای را، از بین نمی برد. غنای گوهر انسان به اندازه ایست که با هر معرفتی، باز، چه ؟ میماند. و این معماست. انسان، و طبعاً اجتماع و سیاست و دین و فلسفه ... همیشه چیستا = معماهستند. خودی خود هر چیزی و هر انسانی، در ژرفای تاریکش یا به عبارت دیگر، در میان نایش هست. اینست که دین = چیستا که سیمرغ = دی باشد همیشه در زیر تاریکی در میان انسانست. آنچه از او پیدایش می یابد، تا موقعی بیانگر خود اوست، که تر و تازه، از این میان ژرف، بیرون افشاگر شود. در این تراوش تازه و نو درونی هست که خودش هنوز هست، ولی پس از گذر زمان، که این تازگی را از دست داد، دیگر خودی خود نیست. به همین علت، چهره، فوران تازه بتازه گوهر انسانست. اگر چهره، همیشه همان بماند که بوده است، دیگر، فوران درون و گوهر انسان نیست. خودی خود ما، آنچیزی نیست که در تاریخ ما یا ملت ما، سنگ و سخت و ثابت شده است. خودی خود ما، همیشه پرسش « توچه هستی ؟ = چیت = چه ؟ » است. از این رو در فارسی هم ۱- به این گوهر تاریک درون انسان و هم ۲- به پیدایش ترو تازه و نوین آن، چهره میگفتند. انسان، موقعی خودش هست که بکر و نو و ترو تازه و دیگرگونه باشد. به همین پدیده، چهره میگفتند. همین معنا در زبانهای لاتینی هم باقی مانده است. در غرب، ناگهان متوجه این نکته شدند که انسان موقعی خودش هست که او ریزنیال ORIGINAL باشد. اگردر این واژه دقتشود دیده میشود که « نو و مبتکر بودن » و خود بودن »، با « بن و اصل » کار دارد. این پدیده ها، همه به هم گره خورده اند و یک وحدت تشکیل داده اند. ما با تقليید از افکار غرب، هرگز نو نمیشویم، چون هرگز خود نمیشویم. برخی می پندارند که بن و اصل را در بروسیهای تاریخ گذشته، میتوان، روشن و مشخص کرد. در حالی بن، همیشه « توچه هستی ؟ چه ؟ » هست. بن، همیشه تاریک و پرسش هست. بن

هر انسانی ، پرسش همیشگیست . خود ، آن چزیست که در زیر چه ؟ توجه هستی ؟ پنهان است . از این رو این خدا ، که تخم همه انسانهاست ، هم چه ؟ است و هم جوینده است . خود انسان ، هم مجهول است و هم او جوینده این مجهول است . البته این از دید اندیشه های روشگرانه ، یک تناقض است ، که مجهولی ، خود را بجاید و بشناسد ! انسان مجهولیست که خودش را میجاید . انسان ، مجهولیست که تا خود را میجاید ، هست . اشتیاق به نبودن ، همیشه اشتیاق به خود بودن است ، و اشتیاق به خود بودن ، همیشه خود را بجستن است . تا وقتی خدای ما همیشه چه ؟ و همیشه جوینده است ، او همیشه نو و بکر است ، و طبعاً اشتیاق ما ، همیشه نو بودن و مبتکر و بدیع بودنست ، چون ما دانه های خوشة او هستیم ، و ما همیشه خود را از نو میجوئیم . ما صد ها بار در تاریخ خود ، خود را جسته ایم و همیشه چیزی را یافته ایم که خود نبوده است . از این رو خود را از نو میجوئیم . ملل ، در تصویر خدای خود ، همیشه خود را جسته اند و این خدایانی را که یافته اند ، خودی خودشان نبوده است ، و طبعاً خدایشان نبوده است ، و از سر خود را در تصویر تازه ای که میکوشند از خدایشان بکشند ، میجویند . ما خدائی را که رها میکنیم ، تصویریست از خودی که چهره مارا نمی نماید . انسان ، همیشه خدائی را که یافته است با خودی که یافته است ، باهم ، مانند پوستی از خود میاندازد ، و خدائی تازه با خودی تازه میجاید . کشتن یک خدا ، کشتن یک خود است . هر خدائی را که بکشیم ، خدای خود ماست که میکشیم ! این رام چیتک یا رام یا رامنا یا خرم ، درست در میان انسان است . انسان ، از تخمی میروید که مرکب از پنج خدادست ( سروش + رشن + فوردهن = سیمرغ دایه + بهرام + رام = نوس ) ، و یکی از این خدایان پنجگانه که گوهر انسانند ، همین رامنا و رام چیتک ( زهره = نوس = افروذیت ) است . پس خود راجستان و خدا را جستن ، یکیست . انسان ، معماقیست که همیشه باید آنرا از سر جست ، به همین علت همیشه نو است . انسان خود هست تا

اورژینال هست . نوشدن ، پوست اندیشه های آمریکائی یا اروپائی را به تن کردن نیست . این کار را کسی میکند که اخته شده است . معنای اصلی « تن » ، زهدان زاینده است ، چنانکه با توجه به واژه ها قلبان و تنکه ، فوری چشمگیر میگردد . به همین علت هم بود که سده ها و هزاره ها ، تن را خوارمیشمردند و از ایده و روح و آسمان سخن میگفتند . باید روحانی شد تا مهم و ارجمند بود ، و از روحانیون ما در ایران ، میتوان معنای مهم بودن و آسمانی بودن و روح بودن را شناخت ؟ باید آسمانی شد باید دنبال آخرت رفت . جسم و تن ، دنیای دنی بود ! این بود که تن را باید پوشانید ، حالا با لباس عربی نشد با لباس غربی ! به عبارت دیگر ، اصل زاینده و آفریننده بودن ، بد است . تن ، نماد همین اصل زاینده بود . انسان ، در کلش ، تن یا زهدان بود . فقط زهدان ، یکی از اندامهایش نبود ، بلکه همه اندامهایش باهم ، تن بودند ، همه با هم زاینده و آفریننده بودند . انسان ، در کلش ، اصل آفریننده بود . پس برای اینکه خلاقیت در خدائی جدا از جهان و فراسوی جهان ، متمرکز شود ، باید ، همه زهدانها = همه تن ها ، سترون و بالآخره اخته ساخته شوند . البته چنین خدایان خلاقی ، این کار را به خود هر انسانی واگذار میکردند تا هر انسانی خودش ، خود را اخته کند . تن خود را خوار بشمارد . این بود که پوشیدن اندام تناسلی ، همراه پوشیدن تمام تن بود . تنها اندام تناسلی در انسان ، زاینده و آفریننده نبود ، بلکه دست و پا و .... همه آفریننده بودند . ما به کل وجود خود ، تن میگوئیم نه به اندام تناسلی !

انسان سراپایش ، چه ؟ است و سراپایش ، جوینده و پرسنده است . پرسش ، به معنای چستن است . پرسیدن ، امروزه فقط معنای « تنگ سوال کردن » را گرفته است . یک کسی ممکنست که سوال کند ولی مقصدهش ، جستجو نباشد . از اینگذشته ، پرسیدن ، موقعی پرسیدنست که چیزهای ویژه را بجاید . اینکه انسان می پرسد ، از همان آغاز معنای « همپرسی » دارد . چون انسان ، مرکب از پنج خدادست . این پنج خدا باهم میجویند . این پنج خدا با هم آمیخته اند

ودر انسان ، یگانه شده اند . همین باهم آمیختگی پنج خدا را « همپرسی » مینامند . پس انسان ، بُن همپرسی است . پنج خدا در او باهم همپرسی میکنند ، و از این همپرسی است که انسان ، پیدایش می یابد . سروش و رشن و فروردین که سیمرغ دایه باشد و بهرام و رام باهم همپرسی میکنند و انسان ، پیاپیند این همپرسی است . این خدایان در انسان ، همدیگر را میجویند . از سوی دیگر ، این خدایان درون ما ، در اندیشه‌یدن و گفتن و عمل کردن ، فراسوی خود ما نیز میجویند . اکنون ، توجه خود را محصور میکنیم و میپرسیم که این رام که خدای هنرها در انساست ، فراسوی انسان ، چه میجوید ؟ این بهرام نهفته در گوهر انسان ، چه را در گستره گیتی میجوید ؟ پاسخ آنرا در چند تا از داستانهای شاهنامه می یابیم . اسطوره های بهرام و رام ، همه گم و نابود ساخته شده اند ، ولی رد پای آنها در داستانهای بهرام گور مانده است . ما می پنداریم که بهرام ، پادشاه ساسانی ، بهرام گور خوانده میشود ، چون به شکار گور میرفته است . ولی گور ، به معنای « همانند و شبیه » نیز هست . این پادشاه ساسانی بدین علت بهرام گور خوانده شده است ، چون شبیه همان خداوندی بوده است که بهرام نامیده میشده ، و همیشه عاشق و همیشه سالک بوده است . در این داستانها می بینیم که بهرام همیشه در پی « جشن و مهر » است . بهرام ، خدا نی بوده ایست که همیشه در جستجوی مهر ورزی و جشن بوده است و سالک ابدی در جهان بوده است تا رام ، خدای مهر ورزی و جشن سازی را بیابد و هر کجا که رام را می یافته است ، و با رسیدن به وصال او ، باز اورا گم میکرده است . و بهرام باز سیر و سلوک خود را برای یافتن رام ، دنبال میکرده است تا باز رام را بجاید . و این رام ، میجوید که چگونه برای گیتی و برای بهرام ، از نو جشن بسازد . رام ، مبدع آنست که چگونه میتوان شادی و جشن تازه آفرید . بهرام ، همیشه در پی جشن و مهروزی میگردد . مهر ورزی و جشن ، دو پدیده جدا نا پذیر از همند . هر جا ، مهر است ، جشن است و هر جا ، مهر ورزی است ، جشن است .

و با این دو هست که زمان و گیتی را میتوان آفرید . از این رو ، در آغاز زمان ، همیشه این دو باهم هستند تا جهان و زندگی آفریده شود . از این رو ، همه هفته ها با دی و فرخ باشد آغاز میشد . فرخ که روز آغاز هر ماهیست ، جشن ساز است . از این رو نیز ، آذر فروز یا آذر افروز خوانده میشده است . چون آذر افروختن ، نشان ابداع و نوآفرینی بوده است . برهمین پایه نیز سروش (= کاو تو پاتس) و رشن (= کاوتس) که هر دو کاوت = کواد = قباد باشند ، در تقوش برجسته میترانی ، آذر فروزنده و غربیان می پندارند که یکی نشان طلوع و دیگری نشان غروب آفتاب است . چنانکه هنوز در برهان قاطع میتوان دید که غباد که همان قباد = کواد باشد به معنای مبدع و نوآفرین است . ولی این آذر فروزی ، نشان ابداع در آفرینندگی بوده است . از دید میترانیان در ایران ، سروش و رشن با میتراس ، هر سه باهم جهان را میآفریده اند . این سه ، هماهیون بودند . آفریدن ، فقط در هماهیونی ممکنست . این هماهیونی که « همبغی » نیز خوانده میشده است ، شیوه آفریدن در فرهنگ ایران بوده است . از اینجاست که میتوان بخوبی دید که اندیشه دموکراسی و سوسیالیسم ، اندیشه ای زاده از فرهنگ ایران بوده است . خدایان ، باهم میآفریدند ، چون این این همبغی به معنای مهر ورزی با هم و جشن گرفتن باهم بوده است . از این رو ، زرتشت در سرودهایش که گاتا باشد ، در هر کاری ، چند خدا را باهم میآورد ، چون تا این مهر و جشن نباشد ، خدایان ، توانا به آفرینشی و کار نیستند . از این رو نیز هست که انسان ، که مرکب از پنج خدادست ، اصل مهروزی و جشن است . در گوهر او پنج خدا باهم مهربی ورزند و باهم جشن میگیرند . و در اثر این « جشن و مهر درونی انسان » است که انسان میتواند بیندیشد و سخن بگوید و عمل بکند . پس رام ، در جستجوی ابداع جشن و شادیست و از این رو خدای هنر هاست . و بهرام ، نیاز به جشن و مهر ورزی دارد و بی این دو نمیتواند باشد ، از این رو بهرام ، خدای آتش است . او همیشه جشن و مهر را میجوید .

هست. چپ، به معنای شاخه نورسته است. بخوبی دیده میشود که «چپ» هم معنای اجتماع (دسته گل و گیاه) و هم معنای کج رفتن و طبعاً ریسک و مایه قمار را دارد، و هم به معنای شادی (کف زدن)، و هم به معنای کف دست هست، که نشان سرشاری و جوانمردی باشد، و همچنین معنای رویش نو و تازه را دارد که نوزائی و رستاخیز باشد. اینها همه خوشه معنای این زنخدایند. دست، نام دیگر سیمرغ بوده است، چنانچه اهل فارس بنا بر ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه، سه آغاز هفته را که روز هشتم و روز پانزدهم و روز بیست و سوم باشد، دست مینامیده اند و این روزها که روزهای «دی = دین» باشند، متعلق به دایه جهان، سیمرغ بوده اند. علت هم باید این باشد که دست، ده انگشت دارد و انگشت، ماسوره و نی شمرده میشد.

و ده، عددی بود که نماد سه تا یکتائی سیمرغ بود  $10 = 3+3+3+1$ . سیمرغ که یکیست، سه فرزند دارد، که هر کدام نیز بخودی خودشان، سه تا هستند. از اینرو دیده میشود که دست در سانسکرست dasa است و عدد ده در اوستا dasa است. و در مهره استوانه ای خبیص در کرمان، یک خوشة (از نه خوشه، که از سراسر وجود او میروید) از دست زنخدای نشسته، میروید. از زنخدا، که خودش در واقع یک خوشة است، نه خوشه میروید ( $5 = 1+1+1+1+1$ ) روز فروردین یا سیمرغ دایه بود که سپس در قرآن و نزد بابیها و بهانیها عدد مقدس باقی مانده است). ماه دی باشد، ماه دهم dasa است ( $10 = 1+1+1+1+1+1+1+1+1+1$ ). از دین = دست، علت اصلی این بود که با دست، نی مینواخته اند). از اینگذشته همین ماه را بنا بر ابوریحان، اهل سجستان، کثر پشت مینامیده اند. که این همانی کج = کثر را با دی و دست، ثابت میکند. چپ، یک تصویر گسترده است. سیمرغ، چپ و کج بوده است. چپ بوده است، نه برای آنکه پیرو یک ایدئولوژی یا دینی بوده است که راهی راست میباشد، بلکه برای آنکه اصل و مایه جوبنده و گستاخی و خیره نگری و لجاجت بوده است. اصطلاح چپ در فرهنگ ایرانی، همه ویژگیهای

## اهدنا الصراط المستقيم کج، نام سیمرغ، خدای ایران است

خدای ایران خدائیست که ذاتش کجی و چپگریست آزادی، و کثوت گرانی، و پیشرفت، و عدم انحصار قدرت اجتماعی و سیاسی و دینی، و همبستگی،

استوار بر اصالت انسان

بر پایه معتبر شناختن معرفتی از اوست  
که در جستجو و آزمایش، می یابد

گوهر سیمرغ، ابر خدای ایران، جستجو و پروهش است، از این رو یکی از بزرگترین نامهایش کج بوده است. جستجو، کج و کوله رفتن است. کجی، برترین نماد جستجو است. جستجو، بیراهه و کج و کوله رفتن است. به همین علت نیز، نام دیگر او «چپ» بوده است. «چه پ» هنوز در کردی به معنای «کج و کوله + دسته گل و گیاه + پول قمار + کف زدن ...»

بنیادی خود را نگاه داشته است . با وارد کردن مفهوم چپ از غرب ، معانی اصیل چپ که در فرهنگ خود ایران ریشه دارند ، نادیده گرفته شده اند . جستجو ، انتخاب کردن میان « چند راه » که به انسان عرضه میشود ، نیست ، تا یکی از آن راهها برگزیده و پیموده شود ، چون اینها همه راهند ، و همه ، خود را راههای مستقیم مینامند . جستجو ، دل بدریا زدن و پیمودن بیراهه و ابتکار است . جستجو ، کشف نو است و هر جا راه است ، در آن دیگر ، نو نیست . معنای مهم دیگر کج = کژ ، بکر بودن است . و نام نخستین ماه که فروردین باشد (آثار الباقیه) نزد سجستانی ها ، کواد بوده است و کواد که همان قباد = غباد باشد ، در برهان قاطع به معنای مبتکر و نو آور است . و درست همین فروردین ، خدائیست که در میان هر انسانیست . گوهه میانی هر انسانی ، نو آوری و ابتکار و ابداع است . راه راست ، همیشه یکتواخت و ملال آور است ، ولی در کجری ، هرگامی ، برخورد با نوی و تازگی هست ، از این رو برای کسیکه تازگی را دوست ندارد ، در کجری ، همیشه احساس بیگانگی و غربت میکند . آنچه همیشه نو و تازه است ، همیشه بیگانه است . کسیکه از نوی و تازگی میترسد و وحشت دارد ، بدنبال راه مستقیم میرود که در آن با هیچ چیز بیگانه ای = هیچ چیز تازه ای، روپرونشود . از این رو آرمان فرهنگ سیمرغی ، پیمودن هفتخوان بود که سپس در عرفان هفت وادی شد ، نه پیمودن راه مستقیم و ثبات در آن . انسان در هر خوانی ، برخوردی تازه و نوین با سیمرغ دارد . خوان ، در هزووارش ، برابر با « هاون » است که نام دیگر سیمرغ بوده است . در هفت خوان ، هفت چهره گوناگون سیمرغ را میتوان دید . در هر گامی میتوان ، چهره دیگر سیمرغ را آزمود . رستم که همان بهرام باشد ، و سالک همیشگیست ، به هفتخوان میرود . باید در پیش چشم داشت که بهرام ، نیمه نرینه خود سیمرغست . سیمرغ را ، بهرامه نیز مینامند . مثلا پیله ابریشم که « کژ = کج » نامیده میشود ، سیمرغست که آن را بهرامه مینامیده اند ، و کرم ابریشم که در پیله پرورده میشود ، وسپس پروانه میشود ، همان

بهراست ، به همین علت ، پروانه در ادبیات ایران ، چنین نقش بزرگی را بازی میکند ، چون پیکر یابی ، بهرام ، خدای عشق و سلوک و چرخیدن یا رقصیدن به دور شمع و آتش بوده است . در منطق الطیر عطار ، سی مرغ ، که همان سیمرغند ولی نمیدانند ، هفت خوان را می پیمایند و میجویند تا سیمرغ را که خودشان در یگانگی با هم هستند ، بیابند . سی مرغ جدا گانه از هم ، باهم میجویند ، و یگانگی خود را در یک مرغ ، می یابند . در باهم جستن ، باهم آمیخته میشوند ، و این را همپرسی = دیالوگ مینامیده اند . آنچه میجویند ، همان یکتا جانی خودشان هست که نمی شناسند ، ولی در خود آنها هست . به همین علت ، به درویش ، سالک میگفتند . سالک ، همان واژه « سه + لک » است که در شکلهای سیالک و سیلک نیز باقی مانده است . لک ، هم به معنای زمین و هم به معنای کفش (که نماد راهروی و سفر بوده است ) و هم به معنای زهدان است . سه لک ، به معنای سه زهدان ، سه کفش ، سه سر زمین بوده است . باد = رام = اندرهای در رام بست و بندهشن ، دارای کفش و کفش زرینه است . پوشیدن کفش ، نماد سلوک و راهروی رام و بهرام بوده است . از اینرو پهلوانان ایران ، برای اینکه نشان دهند که مانند بهرام ، اهل سلوکند ، کفش زرینه میپوشیدند . این سه لک ها = سالک ها که عربها آنها را « صعلوک » مینامیدند ، همه چپ بوده اند ، و پولدارها را به سود بینوایان ، چپاول میکرده اند و در قیامهای ضد عرب و ضد اسلام همیشه حضور داشته اند . سه لک = یا سالک ، یکی از اصطلاحات سه تا یکتائی این خدا بوده است . چنانکه نام درویش هم در همین راستا . معنا میدهد . همین نام درویش . به خودی خود ، بخوبی اصل تصوف و عرفان را نشان میدهد . در پهلوی درویش driyosh + drighosh نوشته میشود . دری + یوش به معنای « سه جوبنده ، سه خیره نگر لجوج است . دری + گوش ، هم به معنای ۱ - سه خوش است ، و هم به معنای سه مرغ = سیمرغ ، و هم به معنای سه افسونده

شیره گیاه یا میوه، و هم به معنای سه عشق است . افسردن گیاه ، معنای جستن و آزمودن را داشته است ، چون انسان میخواسته است ببیند که گوهر یک گیاه چیست . اینها همه نامهای سه تا یکتائی این زنخدایند که در سیمرغ ( سه مرغ ) و سننا ( سه نای = سه زهدان ) بخوبی مانده است . در پازند درویش را daryosh مینویسند . واژ آنجا که پیشوند دار و در، به معنای تخم است ( داردان = تحمدان ) ، پس درویش در شکل داریوش ، به معنای « تخم و بن جویندگیست » . یوش در ترکی به معنای خیره و لجوحست . خیره که همان هیره باشد در کردی به معنای پژوهش است . با لجاجت خیره نگریستن ، نماد جویندگی و گستاخی در جویندگی بوده است .

پژوهش ، که از ریشه « پژ » میآید با کوه و کتل و گریوه کاردارد . پژم در فارسی به معنای کوه است . پژوه نه تنها تجسس است ، بلکه پشته نیز هست . پژوهش ، با راه رفتن در خم و پیچها کار دارد . پژوهیدن که تفحص و نجسس و بازجستن باشد ، همین کجرویهاست . معنای مثبتش ، پژن است که زغن باشد ، چون این مرغ ، مرغ معرفت از راه جستجو بوده است و معنای منفیش ، پژمان است که در اصل همان حالت سرگردانی و گمگشتنی بوده است که پیانیدش ، افسرده و اندوه است . اینست که روز پانزدهم هرماهی که همان روز دی باشد ، از مردم ، دین پژوه خوانده میشده است . این خدا ، دین پژوه است . دین را می پژوهد . خودش هم دین است و هم خود را می پژوهد ! البته دین به معنای زائیدن و بیش است . دین که این خدا باشد ، در ژرفای انسان در زیر سه تاریکیست و نام ماه دهم که دی باشد ، نزد مردم شب افروز بوده است ، پس هم تاریکیست و هم ماه است ، چون آنچه در شب میافروزد ، ماه است . پس دین ، « بیش در تاریکی » است . و در تاریکی فقط با جستن و آزمایش و کور مالی میتوان دید . کسیکه در تاریکی با چشم خود می بیند ، او بیش حقیقی دارد . دین پژوه ، همان مفهوم « بیش در تاریکی » است . اگر دقیق شود همه تجربیات ژرف و مایه ای انسان ، تاریکند و باید در این تاریکیها

با کورمالی ( در کردی ، دست قوتان ) دید . آری با دست هم میتوان در تاریکی دید ! اگر نگاهی به هفت خوان رستم افکنده شود ، این رخش است که همیشه در تاریکیها می بیند و رستم را می برد . این بینش در تاریکی رستم است که پیکار با شیر و اژدها را می برد . شیر ، نشان میتراس و اژدها ، هم نشان میتراس=ضحاک و هم نشان خشکی است . رخش میتواند در شب و تاریکی یک مو را ببیند . وقتی رستم خوابید ، این رخش است که هم با شیر میجنگد و هم با اژدها . چشم حقیقی رستم ، رخش است . رستم همان بهرام است . بهرام سالک و جوینده ، در بهرام یشت چنین بینشی دارد . در بهرام یشت ، دین ، نیروی بینشی شمرده میشود که بتواند در تاریکی ، موئی و یا سر سوزنی را از دور ببیند . در تاریکی دیدن ، نماد بینش مستقل فردی بوده است که از تجربیات خود او بزاید . تجربیات سیاسی و اجتماعی و دینی و هنری ، نیاز به چنین چشمی دارند که هر کسی در میانش دارد . این خدا ، گوهر ش کج یا جستجو است و همه بشر ، دانه های خوش اویند ( هما = قوش = خوش ) و طبعاً همه کج و اهل جستجویند . بینش همه ، از راه جویندگی و پژوهش ، یا به عبارت دیگر ، کجروی است و سیمرغ که غایت این راهها و رهرویهاست خودش نیز کج است . هر مسلمانی ، بارها در روز از الله میخواهد که مارا به راه راست ، هدایت کن ، راه آنانی را که می نوازی ، نه راه آنانی که گرفتار خشم تواند . ( اہدنا الصراط المستقیم . صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم ) . سوره فاتحه ، أَمَّ الْقُرآنِ خوانده میشود ، و از همان واژه « أَم » میتوان دید که سراسر قرآن از سراندیشه های همین سوره که مادر قرآنست زاده شده است ، چون کار مادر ، زائیدنست . همان واژه « اہدنا الصراط المستقیم » و « مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ » و « غَيْرِ المَغْضُوبِ » سراسر ایده های بنیادی محمد و قرآن را میتوان یافت که صد و هشتاد درجه در تضاد با فرهنگ ایرانست . از همین واژه اهدا ، هم میتوان ریشه آنرا در فرهنگ زنخدانی ایران شناخت و هم میتوان ناظر تضاد

کلی آن با فرهنگ ایران بود . این واژه ، از هدی می‌آید که معرب نام سیمرغ در جنوب ایران بوده است . هخامنشی‌ها اورا «ادو» میخوانده‌اند ، و در اوستا نسکی بنام «هادوخت» است که موبدان زرتشتی آنرا مسخ ساخته‌اند . هادو + دوخ به معنای «نای ادو یا سیمرغ» است که همان «دین» باشد ، و مطلب بنیادی این نسک ، این همانی دین با هادوخت ، زیبا ترین زیبائیست که در درون هر کسی هست . زرتشتی‌ها این نسک را برای انتبطاق دادن به مفاهیم جزاء پس از مرگ خود (که زندگان زاینده سیمرغ در میان انسانست ساخته‌اند . دین ، این نای سیمرغ یا زهدان زاینده سیمرغ در میان انسان است که انسانرا با نوایش در تاریکیهای زندگی میکشد . بانگ نای سیمرغ ، انسان را در درون تاریکیها بسوی سیمرغ میکشد . رد پای آن ، در همان معانی هدایت در عربی مانده است . چون این هادوخت که زیباترین زیبای جهانست ، عروس همه جهانست . و در عربی واژه هدایت به ویژه در این مورد بکار بوده میشود . هدایت العروس الی زوجه‌ها » و ویا «اهدیت الی البت هدیا » ، چون سیمرغ ، خانه است (یکی از نامهایش همای خانی است ) ، و همچنین «اهدیت الهدیة اهدا » نشان پیوند تنگ‌های هدایت با هدایت است ، به علت اینکه ادو یا هادو ، جهان را در هدایه کردن خود ، می‌آفریند . جهان ، هدایه اوست . و به همین علت ، اصل هدایه است . طبعاً هدایت نیز هدایه او در هستی انسان است ، از آن رو که نه تنها اصل جستجو در میان انسانست ، بلکه اصل هدایت نیز در خود انسانست ، و او وجودش را به گیتی ، و به انسان .. هدایه میکند ، از این رو خدای ایران ، وارونه الله و یهوه ، مالک چیزی در جهان نیست که همیشه ادعای حق تصرف آنرا بکند و این حق را به خلفاً و سایه‌ها و نمایندگانش واگذارد . او مالک دین نیست ، بلکه او خود دین خود اصل زایندگی و آفرینندگی در انسان هست . او مالک پیمانه و اندازه و میزان نیست ، بلکه او خود همین پیمانه و اندازه و میزان در انسان هست . میزان که معرب «مزنا» میباشد ، به معنای «نای ماه است که نای

سیمرغ باشد ». در گذشته نای مانند گز ، واحد اندازه گیری بوده است ، و فوردين که اصل پیمانه گیریست ، خدائیست که در میان انسانست . از اینگذشته در عربی ، به عصا ، هاد نیز گفته میشود ، و چنانچه از خود واژه عصا میتوان دید همان واژه آس است که مورد باشد و از چوب مورد=آس ، عصا میساخته اند و به همین علت ، چوبستی ، عصا نامیده شده است ، و مورد ، درخت فرخ = سینتا مینو = خرم است که نام نخستین روز ماه بوده است که یکی از چهره‌های سیمرغ است . به همین علت نیز موسی ، عصا در دست داشته است ، چون عصا = آس ، پیکر یابی سین یا سینا یا سیمرغ بوده است . به عبارت دیگر ، آنکه در ما میجوید ، این همانی با آنکه مارا هدایت میکند ، دارد . از این رو نیز راه راست و راه کج ، برایش مستله نیست . به همین دلیل ، عصا که آس باشد ، نماد حکومتگری بوده است ، چون بنا بر تحفه حکیم مومن ، مورد که موته هم نامیده میشود ، و موته همان سعد است که فرخ = یا خرم باشد . این جویندگی نهفته در ما ، آمیخته با کشش درونی خدای نهفته در ماست . در همه کجرویها ، اوست که میجوید و میازماید و اوست که مارا به مقصد میکشد . خود جوینده و پرسنده ، همان خود کشنه راهنمای به مقصد است . با این مفهوم ، میتوان بخوبی تقاضه اندیشه‌های سقراط و افلاطون را با فرهنگ ایرانی شناخت که اکنون فرصت برای بررسی بیشتر آن نیست . این کشش درونی ، سبب میشود که از ضد به ضد رفت (از یک عقیده و ایدئولوژی و مکتب به عقیده و ایدئولوژی و مکتب دیگر رفتن ) همیشه از سیمرغ است که کشیده میشود . این واژه کش و کشش ، درست همان واژه کج و کژ است . در این راههای کج ، کشش هست . در کجی ، کشش هست . نه تنها نام این زنخدا ، کج هست بلکه کش هم هست . کش ، نام کیوان است که در کردی هنوز به معنای کدبانو است . این کیوان را سپس ، ساتورن

و فرینه ساخته اند . نام مردمک چشم هر انسانی در کردی ، کچینه و همچنین که جا چاف است که به معنای چشم کج است که چشم زنخدا سیمرغ باشد . در هزووارش نیز به چشم « آیومن » گفته میشود که همان مینو یا تخم سیمرغ باشد . نگاه ، نه تنها کج و کوله میرود و میجوبید بلکه کشیده هم میشود . پس در کجی هم بینش است و هم کشش . سراسر این جهان بینی ، بر پایه کشش قرار دارد ، نه بر پایه قدرت و یا قهر و غلبه . به ماه ، کشتی میگویند ، چون « کش + تی » به معنای ماه کشنده = ماه کج است . هلال ماه ، همان سیمرغیست که در اثر خمیدگی و کژپشتی ، نیروی کشندگی دارد . در نقوش میترائی ، گاو که نماد کل جانهاست ، در کشتی ماه قرار دارد . همه تخمه زندگان در تهیگاه ماه هست . ماه ، برهمه جانها ، نیروی کشش دارد . سیمرغ ، اصل کشش و زیبائیست نه اصل قدرت و خشم و غلبه . کش در فارسی به معنای تهیگاه و کیوان است ، چون برترین سپهر که جهان را فرا میگیرد ، زهدانیست که همه جهان در آن آفریده میشود ، و معنای واژه « جهان = جه + آن » نیز همینست که زهدان جه یا زنخدا میباشد که سپس الهیات زرتشتی واژه جه را مانند واژه روپسی ، تبدیل به فاحشه و جنده کرده است ، و گرنه هم جه و هم روپسی در اصل معنای مثبت و عالی داشته اند . پس نماد « دین » که اصل مادینگی و زایندگیست ، تهیگاه = کش است . گوهر دین ، زیبائی و کشش است . به همین علت نیز در هادوخت نسک ، دین ، زیباترین زیبای جهانست ، به سخنی دیگر ، گوهر دین ، زیبائی و کشش است ، نه خشم و غضب و قدرت و مالکیت . و تی و ته که برابر با همان تهی است ، به هلال ماه = یا سیمرغ اطلاق میشده است . پس « کشتی » ، به معنای تهیگاه ماه یا سیمرغست ، که در برگیرنده گاو = کل جانها = جانان = کل زندگی = جهان است . شکول درویشها نیز ، همین معنا را میدهد ، و از همین زمینه زندگانی ایران برخاسته است . چون پسوند « کول » به معنای غار و زاغه و

کندوی عسل در تنه درخت ، و ناوه خمیر ، و پیمانه چوبی ، و مُشت است که همه بدون استثناء ، خوش مفاهیم زهدانند . شکول به معنای غار و جایگاه آفرینش کل زندگی است که همان زهدان سیمرغ باشد . این یکی از برترین نماد های زندگانی بوده است . به همین علت ایرانیان این نقش را در جانماز ها و در جاجم و ... بکار میبرند . البته پسوند کول ، معنای کاونده را نیز دارد ، و کولان در کردی به معنای کاوش ، و کولانه وه ، کاوش کردن و پژوهش است . دین ، کشتی است . هلال ماه ، بنا بر نگرش این فرهنگ ، همه ستارگان آسمان را به جشن عروسی با ماہ فرا میخوانده است و یکی از بهترین غزلیات مولوی ، سرودبیست درباره این جشن وصال آسمانی ستارگان آسمان ، با هلال ماه . این کشتی است که همه را به مهر ورزی میخواند . کشش اوست که همه ستارگان را جذب میکند . و کشتی ، نام ماہ نو یا هلال هست که این همانی با سیمرغ دارد . دین = کشتی است که همه جانها را در آغوش میگیرد . یکی از معانی کژ و کش ، آغوش است . کشتی ماه ، جایگاه نوشی و رستاخیز همه جانهاست . از این رو نیز دین ، این همانی با مهر همه جانها بدون استثناء به همدیگر داشته است . تصویر کشتی نوح که کشتی نجات باشد از همین ریشه برآمده است . فقط در کشتی نوح در تورات و قرآن ، بخشی از جانها ( فقط موئمنان ، ولو چند نفر باشند ) پذیرفته میشوند که برض فرهنگ زندگانیست . به همین علت فردوسی در آغاز شاهنامه ، دین را کشتی نجات میداند ، و اگر دقیق تر توجه شود نخستین کسی که در شاهنامه کشتی میسازد ، جمشید ، نخستین انسان فرهنگ زندگانی است ، و پس از این کار است که با تخت ، پیروزمندانه به آسمان پرواز میکند . این اندیشه از آنجا سرچشمه گرفته است که جمشید ، که بُن همه انسانهاست ، خودش سازنده کشتی نجاتست ، خودش آفریننده و زاینده دین است . هر انسانی ، خودش نوحست و مهر همه جانها را بدون استثناء در درون خود دارد ، نه تنها ، مهر موئمنان و دشمنی کافران و مشرکان و مرتدان . در فرهنگ سیمرغی ، جان

است که اولویت دارد، نه ایمان . مهر ، بر بنیاد اصل جان ، نه بر شالوده ایمان به این آموزه ، یا به آن پیامبر . در هادخت نسک ، همین هادو + دوخ است که دین است . میان هستی انسان ، دین ( فورور دین = سیمرغ دایه ) است . دین ، نیروی زایندگی انسانست ، و این نیروی زایندگی ، خود خداست . این اصل زایندگی ، زیباترین زیبائیست ، و خشم در فرهنگ ایرانی ، اصل زشتی است . آنکه میترساند و تهدید میکند ، زشت است . اکنون در سوره فاتحه می بینیم که الله ، مالک و ملک یوم دین است الله ، دین نیست . الله ، نه میزاید و نه زاده شده است ، و اینها نه تنها کسر شانش هست ، بلکه توهین به او نیز هست . او مالک دین و متصرف در دین است . دین ، دیگر مهر همه جانها به همدیگر نیست . دین دیگر اصل آفرینندگی میزان ( پیمانه گیری ) از خود هر جانی و انسانی نیست . بلکه دین ، حساب و حکم و حدود و شریعت الله است که باید از آن اطاعت کرد تا پاداش یافت و در صورت نافرمانی ، گرفتار خشم و غضب الله شد . الله و یهوه ، از انسان ، بریده اند و آمیخته با انسان نیستند . صراط مستقیم ، اطاعت از این موازین و احکام و حدود روشن و مشخص ( یوم روز ) الله است که انسان را با نعمتش جزاء میدهد ، و صراط کج ، نافرمانی از این موازین و حدود و احکام روشن و مشخص است که انسان را با غضبیش جزاء میدهد . یک معنای دین در قرآن ، قهر و غلبه است . الله ، خدای قهار و غالب است . در همان کشتی میتوان دید که کل جانها ، که نمادش گاو = خوش است ، در سیمرغ ( ماه در شب ) ازسر ، رستاخیز می باشد و زنده و تازه میشوند . در ادبیان نوری ، رستاخیز و نوشی که در فرهنگ زنخدانی مکرر و همیشگی بود ، یکباره در پایان تاریخ میشود ، و این در روز ، و به عبارت بهتر در « نیمروز » است که آفتاب در میان آسمان استوار میایستد و همه مردم را یکجا جمع میکند ، ولی همه را از سر جوان و شاد نمیسازد ، و همه در جشن عروسی با سیمرغ انباز نیستند ، بلکه آنانی را که به صراط مستقیم هدایت شده اند ، به بهشت میفرستند ، و مابقی در دوزخ ، دچار عذابهای میشوند که فقط

الله میتواند اختراع و ابداع کند ، و در این زمینه نیز ، بسیار مبتکر است . یوم دین بیان کمال دین است . در یوم دین است که هر کسی در همه اعمال و افکار و گفتار هایش به دقت ، طبق موازین احکام از پیش تعیین شده ، قضاوت و مجازات میشود . میزان در فرهنگ زنخدانی ، که معرب « مز نای » باشد ، به معنای نای یا واحد اندازه سیمرغست و این ماه همان دین = دی = شب افزوغ در میان انسانست . موازین ، احکام و اواامر صادره از الله و یهوه نیستند ، بلکه جوشیده از همان اصل کشش و زیبائی درون انسانند . ولی در سوره فاتحه که ام القرآنست ، دین قدرت قضائی و اجرائی و قهار و غالب است . این مفهوم دین ، از دین میترانی به اسلام و یهودیت رفته است . اصطلاح « یوم دین » در قرآن ، پیشنه در فرهنگ سیمرغی دارد . آشنائی با معنای آن در فرهنگ سیمرغی ، و تقاؤت آن با معنای یوم دین در همین سوره ، تقاؤت ژرف فرهنگ ایران را با دین قهر و غلبه و غضب اسلامی نشان میدهد . واژه یوم ، معرب واژه های « جوام + جیوام + ژیوام + جوم + جویم » است که در هزارشها بیادگار مانده اند ، و همه در اصل به معنای شیر نوشیدنی هستند و این اصطلاح را بویژه زرتشتیان در تهیه نوشابه دینی بکار میبرند ( روایات ایرانی ) که طبعا در رابطه با جام جم قرار میگرفته است . و این واژه همان « جبوه = جه + وه » بوده است . پسوند « م » در جیوام ، پسوند ترئینی و تأکیدیست . جبوه هم ، آبک خوانده میشود که ابوالارواح و ام الاجсад و حی الماء میباشد ( برهان قاطع ) . جبوه ، نماد سیمرغ ( یهوه = جه + وه ) بوده است . پس یوم دین در اصل به معنای « شیره و گوهر و اشه دین یا سیمرغ » بوده است . البته واژه روز raocah=rao+cah هم که رانو + جه باشد ، به معنای پیدایش سیمرغ است . ولی ادبیان نوری ، تصویر دیگری از روز و خورشید و ایستادن خورشید در میان روز داشتند ، که از شیر سیمرغ که نماد مهر کیهانی میان همه جانهایست ، فرسنگها فاصله دارد . روز یا روح که به آفتاب هم گفته میشود ، ویژگی تیغ برنده داشت . نور در ادبیان نوری ، خنجر

و شمشیر و تیغ برنده و شکافنده است . از این رو نیز این نور ، تیغی است که شق القمر میکند، و تیغ برمیان و شاهرگ سیمرغ ( همه جان ها ) میزند که همان تصویر میتراس در مهرابه های اروپاست . تاج خورشید که نورهای او باشد ، همه به شکل تیغ هستند . از اینجاست که تیغ و خنجر نور ، جانشین پرتو آب از آفتاب ( رد پایش در واژه آفتابه مانده است ) میگردد . قضاوت، و مو از ماست کشی در قضاوت، و جزاء ( که از گزیدن است ) و خشم در آخرین حد ممکن ، جانشین مهر میگردد . نیمروز است که دین ، به کمال بزندگی و سختدلی میرسد ، یعنی قضاوت و « حکومت بر پایه قضاوت و جزاء » ، اوج شدت خود را می یابد . شیر سیمرغ ، نماد مهر و بیش بود . واژ همان پیشوند واژه ژیوان یا جیوان یا خود واژه جوم که از فرهنگ سیمرغی آمده است ، میتوان این تفاوت را بهتر دید . جوم در کردی ، نیستان و نیزار و آبکند است . نیستان ، جای نوشی و از سر جوانشوابست . از نیستان تا مرا ببریده اند از نفیم مرد و زن نالیده اند . و جیو و جی و زی ، به معنای زندگی و مادر است و درست نیمروز ، گاه رپیتاوین است که دختر جوان نی نواز میباشد ( رپیتا = دختر جوان ، وین = نی ) . و یوم دین ، که جوم دین باشد به معنای نیستان دین است که همان معنای نای دین را دارد، و رپیتاوین با نواختن همین نای، جهان را هرسال از نو میآفریند، و تا آخر الزمان صبر نمیکند و نوای نایش ، جشن و شادی همگانیست ، نه توسر و لرزه و هیبت و وحشت . در فرهنگ زنخدائی ، یوم دین ، به معنای روزی که همه از هول و وحشت قضاوت شدن از الله ، دق مرگ شوند ، نیست ، بلکه رستاخیز ، همیشه به معنای « جشن همگانی بشریت » است .

# در نیایش « اشم و هو»

## زرتشت

### سیمرغ را نیایش میکند

#### اشم و هو = اش به = سیمرغ

موبدان زرتشتی، فرهنگ ایران را بخشی از الهیات زرتشتی ساخته اند ، و با این کار ، کوشیده اند که دریا را در کوزه ای بگنجانند ، و این بررسی ، نخستین آزمایشی است برای نشان دادن اینکه : آموزه زرتشت ، فقط بخشی از فرهنگ غنی ایرانست

جوینده ۱۱۸  
والهیات زرتشتی ، هم تحریف فرهنگ ایران ،  
وهم تحریف آموزه خود زرتشت است

## اشه = اش = عشق

محتوای این نیایش زرتشت که به « اشم و هو » مشهور است ، در درازای هزاره ها ، از راستای نخستین ، دور ، و به کلی در محتوا ایش مسخ ساخته شده است ، تا نیایشی باشد که در چهار چوبه رُهد و پرهیز کاری خشک موبدان ( همان خشکه مقدس بودن که متناظر با puritanism است ) زرتشتی در دستگاه حکومتگری ساسانیان بگنجد ، و امروزه از زرتشتیان و ایرانشناسان ، کم و بیش در همان راستا برگردانیده میشود . معمولاً بجای « اشه » که همان اش و اشک و عشقست ، یا « راستی و نظم » میگذارند ، و یا « حقیقت » . این دو معنا ، هرچند که از معانی دست دوم ، و از پیانیدهای آنست ، ولی معنای اصلیش ، همان « عشق » است ، و « عشق » ، معرب همان « آش = آشک ( چکه ) = اشق به معنای پیچه » میباشد . اشه ، چون همه را به هم می پیوندد ، پس نظم میافریند . ولی نظمی که از عشق تراویده از گوهر مردمان ، آفریده میشود ، نظمی نیست که از قدرت و زور و استبداد از بالا به مردم تحمیل میگردد . از این پس ، فقط نظم و حکومت و سازمانی ، حقانیت دارد که بنیادش ، عشق خود جوش از مردم باشد . البته مفهوم « عشقی » که ما از تصوف ، یا از پیشینه ذهنی امروزه خود داریم ، مانع فهم ما از این پدیده = اشه ، میگردد . نظمی که طبق یک شریعتی هست ، مشروعیت دارد ، ولی حقانیت ندارد ( اشون نیست . اشون هم یک مفهوم زنخدائیست که در الهیات زرتشتی به کلی مسخ و تحریف میگردد ) . این معنای بنیادی را که موبدان زرتشتی ، کم کم ترک

## ترجمه نیایشی از زرتشت آشِم و هو

« عشق بھین ، پاک کننده و خوشی آورنده  
و دوست داشتنی و زنده کننده  
و به وجود آورنده است .

آن شادی ، آرزو شدنیست که گوهر شادیست ،  
عشقی برای او عشقست ، که خوش کند و  
از نو زنده کند و به وشن آورد و  
در مانگر است » ماءات

کردند ، و «نظم» را جانشین معنای عشق ساختند ، در مناطقی که نفوذی زیادی نداشتند ، در همان معنای اصلیش بجای ماند .

زرتشت این نیایش را برای اجتماعی سرود که ریشه این واژه را بخوبی میشناخت ، و این واژه ، تصویری پرمغنا بود ، و ما پهنا و ژرفای این نیایش را در آشنازی با این واژه در فرهنگ زنخدانی میتوانیم بشناسیم . زرتشت با مردمی روپرور بود که در فرهنگ زنخدانی = سیمرغی ریشه داشتند ، و طبعاً به زبانی سخن میگفت که معانیش را مردم خوب میفهمیدند ، و مجدوب آن میشدند . محتوای این نیایش زرتشت که به «اسم و هو» مشهور است ، و خطاب به سیمرغ میباشد ، کم کم از راستای نخستین دور ، و به کلی در محتواش مسخر ساخته شد ، تا نیایشی باشد که در چهار چوبه زهد خشک موبدان ، و تحکیم دستگاه حکومتگری ساسانیان ، بگنجد . البته چنین محتوائی ، نیایشی نیست که کشش برای مردمی که از زمینه فرهنگ زنخدانی = سیمرغی برخاسته بوده اند داشته باشد . با درک اصطلاح «آشه» در راستای «عشق» ، سواست پیام زرتشت در سرودهایش گاتا ، تغییر میکند . و با دستیابی به نخستین معنای «آشه» ، باید گاتا را از نو ترجمه و تفسیر کرد و فهمید . چون آموزه زرتشت بر بربنیاد سه تا یکتائی ۱- بهمن - ۲- سپتامینو (=اهورامزدا) ۳- آشه ، یا بزبان فشرده امروزی ، خرد و اسفند و عشق قراردارد . خرد (بهمن) و عشق (آشه) ، دو بال روئیده از اهورامزدايند . گاتا را بدون اندیشه «سه تا یکتائی» نمیتوان فهمید ، چون اندیشه «مهر و جشن» ، گوهر تصویر سه تا یکتائیست . در هر سرودبی ، این خدایان باهمند که این یا آن کار را میکنند ، واین پیاپیند اندیشه «عشق و جشن» است . هیچ کاری را درجهان ، نمیتوان به تنهایی کرد . هر کاری ، همکاریست . هر اندیشه ای ، هماندیشی است . هر بینشی ، پیاپیند همپرسی است . همپرسی که دیالوگ باشد ، از همپرسی خدایان باهم ، و از همپرسی انسان با خدا ، آغاز میشود . همپرسی ، بن کیهان و آفرینش است . و همپرسی انسان با خدا ، آمیختن انسان با خدادست . و در

فرهنگ ایران تساوی پرسش = بیش را نمیتوان نفی کرد .

## سه تا یکتائی زرتشت

### ۱- خرد(=وهمن)

### ۲- اهورامزدا(=آمیختن ابروآب + با تخم =سیمرغ)

### ۳- عشق(=آشه)

mobdan زرتشتی با سه تا یکتای ۱- اندیشه نیک ۲- گفتار نیک ۳- کردار نیک خود ، سه تا یکتای بنیادی زرتشت را محو و تاریک و نامعلوم ساخته اند . سه تا یکتای زرتشت ، بهمن و اسفند و اشه ، یا خرد و اسفند و عشق است . خود واژه « اسفند » که « سپنتا = سه پند » باشد ، بمعنای « سه اصل در یک اصل است » ، واقعیت یابی عشق است . سپنتا ، هم خودش ، به خودی خودش هست که نیروی گسترنده میباشد ، و هم ، و همن و هم ، اشه . سپنتا بر دو بال و همن (خرد) و اشه (عشق) پرواز میکند . سپنتا در افزایش و خود گسترشی ، و همن و اشه ، یا خرد و عشق میشود . هم خرد و هم عشق ، امتداد و جود خدا در آفرینش هستند . باید پیش چشم داشت که اهورامزدا ، در اصل ، بنا بر هزارش ، آنا هوما ، بوده است (بونکر) . هوما ، هنوز نیز در کردنی ، به معنای خدادست . چون هوم ، که در اصل شیره نی بوده است (اشه = اشیر ، خون مادر ) برابر با زنخدا نهاده میشده است ، و آنا ، همان زن و مادر

است . شیر ، اساسا ، گوهر عشق است .

از سرپستان عشق، چونکه دمی شیر یافت- قامت سروی گرفت کودک یک مهه پس اهورامزدا به معنای مادری که سرچشمه شیر است، و دایه جهان (شیر) دهنده همه + زیانند همه ) و طبعاً اصل عشق بوده است . اهورامزدا ، شیر (اشه ) یا عشقی بوده است که همه جهان از آن مینوشیده اند . اهورامزدا ، سپس نرینه و مرد ساخته شده است . چنانچه یهوه نیز ، در اصل همان «جه + وه » یا سیمرغ بوده است، و هنوز به همان حروف jehweh زدن عربی نوشته میشود . و الله نیز همان الله = ال + لات بوده است ، وهم ال و هم لات ، همان سیمرغند . استحاله زنخدا به نر خدا ، در اثر اولویت «نو بزنده »، برآب (= که برابر با شیر = اشه = عشق است) اصل آمیختن است که هرگز بریدنی نیست ) پدیدار شده است . و اهوره ، چیزی جز «اور = ابر» نیست ، که اصل «ماترا = مطر = باران » است . و گاتای زرتشت از ماترا = مطر = باران ، هم سخن میگوید ، ولی در ترجمه ، بجایش «ماترا» میگدارند ، و معنای ماترا = متر ، مادر نیز هست ( این واژه ، همان matter غریبست که پیشوند ماتریالیسم است . ماتریالیست ها نیز به ماده خود زد! (نه خود زد! ) و خود آفرین معتقدند ) . خدا «میگوید »، برابر با خدا «میبارد» است . خدا در گفتگو با انسان ، با او میآمیزد ، و تخم انسان را آبیاری میکند ، چون خودش ابریست که تبدیل به چکه های باران میگردد ، و آب با انسان که تخم است ( مرت + تخم ) میآمیزد ، و از این همپرسی ، گیاه بینش میروید . چون خودش ، به شکل گفته ، یا باران در میآید . آب یا به عبارت دیگر ، عشق (= اصل آمیزش ) ، مادر است . و مزدا (مز+دا) به معنای ماه= تخم کیهانیست است که هم اصل عشق و هم اصل معرفت است . و مزدا ، به معنای دانا ، فقط یک برآیند از معنای آنست ، چون «بینا » در هزوارش ، نام ماه است (یونکر) ، و بینش ماه ، بینش در تاریکیست که نماد جوبنده و پژوهش است ، که برضد اندیشه موبدان زرتشتی است که از اهورامزدا ، خدای همه آگاه و همه

دان ساختند تا بدین وسیله راه برای رسیدن به قدرت خود را بکوبند و هموار سازند . سیمرغ ، هم ابر سیاه بارnde ، و هم ماه بود ، که خوش همه تخم هاست . خدا هم ، همه چکه های آب (اشک) است (سیمرغ) ، و هم ، همه تخم هاست (بهرام) . وروندین که آفرینش باشد ، روند آمیختن چکه با تخم ه است . پس سراسر آفرینش ، روند عشق ورزیست . خدا (اهورامزدا = سیمرغ) اصل عشق ورزیست ، و از این رو اصل آفرینشت . پس در فرهنگ ایران ، مهر ، سر چشمۀ آفرینش بوده است . این اصل مهر است که میآفریند . و مهر ، فقط جائیست که همآفرینی هست (همه چیز باهم آفریده میشود ، همه کارها با همکاری ، انجام داده میشود ، نه تنها . همه اندیشه ها باهم اندیشه میشود نه تنها ، از این رو نیز هست که خدایان همیشه در گاتا باهم آوردۀ میشوند ) . جانی که باهم نمیآفرینند ، مهر و عشق نیز نیست . آنکه قلک میآفریند ، در او هیچ مهری نیست ، و نمیتواند با مهر بیآفریند . بُن یا تخم آفرینش ، سه اصل همآفرین هستند ، که در یک اصل باهم یگانه میشوند . اینست که همه جهان که روئیده از این تخمس است ، همه مینوها یا تخمها سه تا یکتا هستند ، و همه در جشن آفرینش جهان با هم شریکند . همه جهان باهم ، آفریننده جهانند . همه اجتماع باهم ، اجتماع و حکومت و نظم و اقتصاد و دین را میآفرینند . این معنای عشق (= اشه) است . عشق ، یک پدیده ترانسندental نیست . حتا در دین میترانی ، میتراس با سروش و رشن ، گیتی را با هم میآفرینند . این سه تا یکتائی دین میترانی ، که میتراس + سروش + رشن باشد ( و در نقوش مهرا به های همیشه با همند ) به ارت ، به مسیحیت رسید ، و این اندیشه بود که بنیاد دموکراسی و سوسیالیسم در غرب شد . آفریدن ، همیشه همآفریدن است . معنای سیمرغ که «سه + مرغ » یا در اصل اوستانی «ستنا = سه نی » است ، همینست . سپننا که سه پند باشد ، همان سه + مرغ است . پند = پنج = فنج = پنگ که زهدان باشد ، نماد رستاخیز است ، و مرغ هم

نماد رستاخیز است . تخم آفرینش جهان ، مهر (= اشه ) هست . از یک چکه « اشک = یا عشق » است که جهان ، پیدایش می یابد . و پیکر یابی مهر ، در یکتا شدن سه اصل ، در آمیختن با هم بوده است . تخم مهر ، سه اصلست که در آمیختن ، با هم یکی بشوند . واژه های مهر و آمیختن ، یک ریشه دارند ، در فرهنگ زنخدانی ، انگرا مینو + سپنتا مینو + و هو مینو ، با هم می‌آمیختند ، و مینو ، یا تخم آفرینش می‌شدند . انگرا مینو ، روز سی ام ماه ( روزبه = بهرام ) ، و سپنتا مینو ( فرخ ) ، روز یکم ماه ، و و هو مینو ( بهمن ) روز دوم ماه بود . زرتشت ، به مفهوم انگرامینو را ستانی دیگر داد . دین میترائی ( میتراس که مرداس و مهراس و مهراسب شده است ) ، از پدیده انگیختن ، زدن و خونریختن کرده بود . انگرا مینو در فرهنگ زنخدانی ؛ انگیزنه بود ، نه زننده . در دین میتراس ( که ما به غلط ، میترا می نامیم ، چون موبدان زرتشتی ، میتراس را بچای میترا که سیمرغ بوده است ، جا زده اند ) ، انگرا مینو ، تبدیل به زدار کامه ( اصل پرخاش و خونخواری و خشم ) شده بود . با دین میترائی ، مفهوم اصیل « انگرا مینو » فراموش ساخته شده بود ، و انگیختن و زدن و بردین و زدار کامگی ، پدیده های جدا ناپذیر از هم شده بودند . و از آنجا که زرتشت ، مخالفت سر سختی با زدار کامگی و پرخاشگری و قربانیهای خونی داشت ، سپس ، اصطلاح « انگرامینو = اهریمن » ، با زدار کامگی ، این همانی یافت . زرتشت ، ویژگی مثبت و آفریننده انگرا مینو را در همان « اشه » می یابد . اشه ، انگیزنه هست ، ولی زدار کامه نیست . بدین سان زرتشت ، انگیزندگی را می پذیرد ، و زدار کامگی را طرد میکند . اشه ، اصل انگیزنه در آفرینش هست ولی برای انگیختن ، نمیزند . اشه را جانشین انگرا مینو میکند ، تارفع هر سوء تقاضه شود . از اینرو ، سه تا یکتای زرتشت ، سپنتا مینو + و هو مینو + ارتا و هیشت میشود ، که نامهای سه روز اول هر ماهی هستند . در اینکه ارتا و هیشت یا اشه به ، همان ویژگی مثبت انگرا مینو را دارد ، رد پایش را در واژه های « انجرک » و « عنقر » می یابیم که هردو معرب همان « انگرا » هستند . انجرک .

عنقر ، همان مرزنگوشت ، که گل ارتا و هیشت ( روز سوم ) میباشد . گل اشه ، انگرا نام دارد ! از اینگدشته « انجل که باز همان انگر هست » گل خطمیست ، که زرتشت ، منسوب به رام ، و سرخش منسوب به سروش است . پس رام و سروش نیز از انگیزندگان بشمار می‌آمده اند . و انجره ، بنات النار ( دختران آتش ) است که تخمش انگیزنده شمرده میشده است . زرتشت درگاتا ، گاهی ، سپنتا مینو را با مزدا اهوره ، عینیت میدهد . در واقع ، اهوامزدا و بهمن و اردبیهشت ، سه تا یکتای زرتشت میشوند . بهمن و اشه ، دو بال اهورامزدا میگردند . بدینسان با این سه تا یکتائی ، عشق را اصل آفرینش نگاه میدارد . اگر چنین نمیکرد ، مردم ایران ، او را نمی پدیرفتند ، چون فرهنگ ایران ، فقط عشق را بنام اصل آفرینش ، می پدیرفت ، نه یک خدای مقندر را . موبدان زرتشتی ، در اثر مخالفت با فرهنگ زنخدانی ، سه تا یکتائی را کنار گذارند ، چون رام ( یا ارتا فرورد = فورودین ) + آرمیتی + آناهیتا ، سه زنخدا بودند که نماد سه تا یکتائی ، و نماد سه خوشة ، یا سه تخم و مینو ، یا سه مرخ ( سه سرو ، سه بید ) یا سه نای (= سنتا ) یا سه تی ( سه ماه + سه زهدان ) = سده بودند . موبدان برای جدا کردن و پاره کردن انگرا مینو از سپنتا مینو ، و تهیساختن میان آن دو ، مجبور بودند ، اندیشه « آمیختن » را که همراه با واژه « مهر » بود ، طرد کنند . با این کار مجبور بودند ، معنا و ماهیت « اشه » را به کلی تغییر بدھند . چون شه ، که از واژه « اشیر = اخشیر = شیو » می‌آید ، درست نماد بنیادی همین آمیختگی بود . وقتی شیره و روغن چند چیز با هم آمیخته شدند ، آن چند چیز ، باهم یکی میشوند . آمیختن شیره گیاهی ، و شیر ، و آب در یک جام ، که هنوز نیز در مراسم زرتشتیان مرسوم است ، از همین زمینه آمده است . شیره گیاه ، نماد سیمرغ ، و شیر گاو نماد آرمیتی ، و آب ، نماد آناهیتا است . شیره و شیره و آب را که با هم آمیختند ، سه خدا ، سه اصل جدا از هم نمی ماند ، بلکه همه باهم ، یک مایع میشوند ، و می‌آمیزند و مهر میشوند . شیره و شیر و صمغ ، که گوهر چسبیدن است ، ضامن یگانگی در مهر بود . آب و آنچه آبکی و

تری و خویدی بود ( مانند شیر و شیره و عسل و شراب و هوم ... ) اصل آمیزش بود . بدینسان موبدان زرتشتی ، دشمنی شدیدی را با پدیده «آمیختن و تری» آغاز کردند . البته این اندیشه را از میترا! ایان به ارث برده اند ، که در مهرا به های اروپا ، رد پایش بخوبی مانده است ، و در بسیاری از نقوش ، نماد آب نیست . با این کار ، مجبور شدند که این زنخدا و سه تا یکتائی زنخدا! ایان را با اهریمن ، این همانی بدهند . این میتراس بود که برای زرتشت ؛ اهریمن بود ، ولی ورق برگشت ، و درست زنخدا سیمرغ ، این اهریمن شد . با دشمنی با مفهوم آمیختن ، منکر سه تا یکتائی نیز شدند . سیچ که دشمن شماره یک در الهیات شمرده میشود ، همان «سه جه» اند که سه زنخدا یاشند . ناچار «اشه» که شیره و گوهر عشق است ، معنای دیگری پیدا کرد ، و معنای «نظم کیهانی و مانند آن را » پیدا کرد . گوهر «مزدا اهورا» با این عمل ، از مهر و عشق ، تهی گردید . دیگر مهر و عشق ، اصل آفرینش نبود . مزدا اهورا که خدای عشق بود ، ناگهان خدای نظم شد . آفریدن ، پیآیند دانانی و توانائیش شد ، نه پیآیند «پخش شدن گوهر خودش» . خود اهورامزدا ، دیگر با جهان نمیآمیخت . واژه اشه که عشق باشد ، بكلی وارونه ساخته شد . از عشق ، نظم خشک و تغییر ناپذیر ساختند . ولی در حقیقت ، با زرتشت ، اهورامزدا دو بال پیدا میکند ، یکی و هو مینو است که اصل اندیشیدن در جستجو و آزمایش و همپرسی و هماهنگیست ، و دیگری اشه ( ارتا واهیشت = اردبیهشت ) است که عشق باشد . اهورا مزدا ، در پیدایش ، در دو چیز وجود خود را میگسترد ۱- یک بالش ، عشق است و ۲- بال دیگر ، خرد آزماینده و همپرس است .

## چرا الهیات زرتشتی ، «اشه» را به «راستی» برمیگرداند ؟

برخی غربیها ، واژه «اشه» را به «حقیقت» برمیگردانند ، ولی مفهوم حقیقت ، بنا بر پیشنهای که غربیها ، از مسیحیت و یونان ( به ویژه ارسطو ) دارند ، پیکیست ، و این بخودی خود ، تحریف معنای ویژه «اشه» در فرهنگ ایرانست . چون «اشه و اشی» دو اصطلاح متنضاد ولی به هم چسبیده هستند که باهم ، معنا دارند . دوتائی اشه و اشی در فرهنگ ایران ، بر ضد تبدیل آن به مفهوم «حقیقت» است ، که در گوهرش یگانه است . چنانکه مینو ، هم تخمسه و هم آسمان ، که نهایت گسترش همان تخمسه . از این رو بود که عرفا ، هیچگاه بحث کفر و دین را از هم جدا نمیساختند . بحث کفر و دین در عرفان ، هنوز امتداد بحث اشه و اشی در گذشته بود . حقیقت برای آنها آمیختگی دوضی کفر و دین با همند . کفر ، باطل نبود ، بلکه مانند دین ، بالی از حقیقت شمرده میشد . کفر ، مو (=تاریکی) ، و دین ، روی (=روشنانی) حقیقت بود . زیبائی چهره انسان ، از آمیختگی موی و روی باهم پیدایش می یابد ( گذشته از اینکه موی ، در فرهنگ ایران ، نشان ارتقا فرورد = سیمرغ ، و سر ، که شامل روی نیز میشود ، نشان بهرام بود ، و از این جفت ، نخستین جفت انسان پیدایش می یافتد . و سیما ، به معنای جفت ( عشق ) ووصل است ، و از اینرو ماه ، سیمین صولجان یا سیمین فواره یا سیم گاروس دار خوانده میشد ، چون ماه ، همان رام = سیمرغ است . به همین علت ، همیشه ماه فراز سرو نشان داده میشود ) . «راستی» در الهیات زرتشتی ، معنای ویژه «نظم» را

پیدا کرد ، و نظم ، این همانی با « روشنی » داشت . و روشنی ، همان « همه آگاهی » در آغاز بود . بدینسان ، اشه ، دیگر جستنی نبود ، بلکه آموختنی ، از اصل روشنانی بود ، که برابر با همه آگاهیست . با آمدن مفهوم اشه ، که برابر با راستی و برابر با روشنی است ، روند جستجوی اشه ، منتفي و طرد میگردد . اینکه زرتشت تا قاب و توان دارد ، اشه را خواهد جست ، و گفته ایست از خود او در گاتا ، دیگر مفهوم نیست . زرتشت ، اشه را نمیجوید ، بلکه اشه را بدیگران میاموزاند ! زرتشت ، نمونه عالی جستجو نیست ، بلکه آموزگاریست که اشه روشن = فلتم را از اهورامزا گرفته ، و به دیگران میاموزاند . به عبارت دیگر ، زرتشت ، مؤسس شریعت است ، که هیچگاه نیوده است ، و نمیخواسته است باشد . و این تحریف کامل اندیشه های اوست . اگر این سخن درست باشد ، باید هفده سرود گاتا ، دانشنامه حاوی سراسر دانشها کیهان باشد . اگر راستی ، نظمست ، باید گاتا ، مجموعه قوانین باشد که نیست ، و زرتشت نمیخواست چنین باشد و درست همین ، امتیاز او بوده است . در بندھشن ، بخش یکم پاره نخست ، میآید که « هرمزد فراز پایه ، با همه آگاهی و بھی ، زمانی بیکرانه در روشنی بود ، و آن روشنی ، گاه و جای هرمزد است ». و اهورامزا ، راستی را که نظم باشد ، از این روشنی میافربیند . نظم ، تخمی نیست که از تاریکی بروید . روشنی از روشنی است . بندھشن بخش یکم پاره ۱۲ میآید که « هرمزد از روشنی مادی ، راست گونی را آفرید و از راست گونی ، افزونگری دادار آشکار شود که آفرینش است ، زیرا وتن بیکران را از روشنی بیکران فراز آفرید ». از راستی که نظم باشد ، جهان را میافربیند . در دو پاره بالا ، هم گاه و جا و هم تن ، در اصل به معنای « زهدان » هستند . اهورامزا ، در زهدان روشنی ! است . و زهدان بیکران را نیز از روشنی میافربیند . بخوبی میتوان دید که با همه تلاشها ، به هیچ روی نمیتوانند خود را از پیدایش از زهدان ، نجات بدھند ، و مجبور میشوند که در پایان ، زهدان را روشن سازند ، تا

جوینده ۱۲۹  
تاریکی ، از همان بُن نایبود ساخته شود . و از آنجا که کمال نور ، درثبوت روشنی در اوحش هست ، و نمادش ایستادن همیشگی آفتاب در نیموروز است ، پس راستی = یا نظمی تغییر ناپذیر که همیشه معین است ، پدید میاید . درگاتا خبری از این اندیشه ها نیست که ساخته الهیات زرتشتی است . طبعا با برابر نهادن اشه با راستی ، و بالاخره با نظم و روشنی کامل ، همه این افکار موبدان ، جانشین اندیشه خود زرتشت میگردد .  
با واژه راستی = نظم = روشنی ، معنای اصلی اشه که عشق بوده است ، و طبعا با شب و تاریکی و ماه و آبستنی کار دارد ، یکجا منتفی میگردد . البته راستی در فرهنگ زنخدائی ، چنین معنای نداشته است . چنانکه تیر راست ، از کمان خمیده بیرون میجهد . و سیم رغ خمانی که کمانگیر باشد و همان آرش کمانگیر است ، تیر گز را به رستم میدهد ، و این تیر که نماد راستی است از گز است که گوهر عشق ( و بینش ، چون گز در ترکی که چشم است و گزینک در کردی که با نگاه کار دارد ، همین واژه است ، روشنی = بینش ) میباشد . ولی مفهوم راستی در شاهنامه نیز ، بارها به همان معنای نظم ، بکار برده شده است . راستی در فرهنگ زنخدائی ، فقط یکی از برآیندهای گوناگون پیدایش اشه بوده است ، و نمیتوانسته است جایگزین اشه گردد . چون اشه که شیره یا مغز نهفته در تاریکی درون هر چیزیست ، تا فشرده و آشکار نشده است ، معین و مشخص نیست . مثلا در شاهنامه میآید که :

اگر پیشه دارد دلت راستی چنان دان که گیتی تو آ راستی  
اگر در گوهر انسان ، نظم ( راستی ) باشد ، جهان ، آراسته = منظم میگردد . یا وقتی مزدگ دم از راستی میزند ، مقصودش همین گونه نظم است که در فطرت انسان هست ، و چنانکه رشك و کین و خشم و نیاز و آز ، فطرت را از بروز باز ندارند ، این نظم یا راستی ، در اجتماع نیز بقرار میشود :  
بپیچاند از راستی ، پنج چیز که دان برین پنج ، نفوذ نیز

جوینده ۱۳۰ کجا رشك وکين است و خشم و نياز به پنجم که گردد برو چيره آز تو گر چيره باشی برين پنج ديو پدید آيدت راه گيهان خديبو پس نهادن راستي بجاي اشه ، نهادن روشني و نظم تغيير ناپذير در آغاز است . حتا خود اهورامزا نيز ، اولوينش را کم و بيش ، از دست ميدهد . ولی اشه که اشير و شير ميباشد ، همان شيره و روغن و گوهر درونی چيزهاست که باید جست و آزمود و بيرون آورد ، و اين با مفهوم روشني و « همه آگاهی » الهيات زرتشني هماهنگ نبوده است .

بدين ترتيب ، كل آموزه زرتشت را با تغيير اين معنا ، واژگونه ساخته اند . برابر نهادن اشه با راستي ، و راستي با نظم ، و نظم با روشني ، و اين همانى روشنى با کمال ، سرنوشت کل معرفت و دين و سياست و حکومت را معين ميسازد . با نهادن روشني در آغاز ، و يكى شمردن آن با کمال ، مفهوم « نظامي سخت و تغيير ناپذير » که در آغاز قرار دارد ، و بر كل جهان و تاریخ و اجتماع حکمرانی ميکند ، راه به هر گونه تحول و اصلاحی را در اجتماع و سياست و اقتصاد می بندد ، و همين فاجعه حکومت زرتشتی ساساني شد ، و شگفت انگيز است که هنوز نيز موبدان زرتشتی ، مصر در ادامه اين راستا هستند . از اينگذشته با نهادن روشني مطلق بنام کمال در آغاز ، و برابر نهادن آن با اشه ، راه به جنبش دياركتيكي ( تاريکي به روشنائي + روشني به تاريکي ) را مي بندند . در حاليكه « اشه » در فرهنگ زنخداني = سيمرغى ، داراي چنين جنبش دياركتيكي هست ( چنانکه سپس در مقايم كفر و دين عرفان اين دياركتيک باقی ميماند ) .

به همين علت نيز الهيات زرتشتی ، مفهوم سه تا پكتاتي را که بنیاد دياركتيک معرفتی است ، به کنار نهاد و فراموش ساخت ، که دياركتيک که جنبش انديشگیست ، تاريکي و روشنائي را هردو در خودش دارد . فقط جانی که همه ، يك چيزاست ، يك اراده است ، يك علم است ، يك دين است ، يك راه است .... روشن است ، ولی جانیکه هميشه روشن است ، هيج چيزی نميرود

جوینده ۱۳۱ و نيمزاید و آفريده نميشود . تاريکي و روشني متمم همند . درست اين دياركتيک تاريکي و روشني ، شيوه انديشگي ايران بوده است و سپس نيز هاند است . چنانچه انديشه هاي مولوي رد پاي همان فرهنگست :  
بگير ليلي شب را کنار اي مجnoon شبست خلوت توحيد و روز ، شرك و عدد شبست ليلي و روزست دربيش مجnoon که نورعقل سحر را بعد خوش کشد بدانکه آب حیات اندرون تاريکيست چه ماھيي که ره آب بسته اي بروخد من بوالعجب جهانم درمشت گل نهانم درهرشبي چوروزم در هرخزان بهارم با مرغ شب ، شب من با مرغ روز روزم اما چو با خود آيم ، زين هردويرکنارم در بندesh بخش چهارم ، پاره ۲۸ می بينيم که نيمه شب که اوچ تاريکيست ، اين همانی با « ارتا فرورد » دارد ، و نيمروز که اوچ روشنائيست ، اين همانی با « ارتا وهيشت » دارد . ارتا فرورد ، پيدايش « تخم يا مينوي آفرينه » هست . در اوچ تاريکي ، تخم پديدار ميشود . در حاليكه ، نيمروز ، همان تخم ، تبدل به خوش و جشن و سور شده است . پسوند واهيشت در « ارتاوهيشت » هر چند به « بهترین » ترجمه ميشود ، بنا بر سگديها و خوارزميها ( آثار الباقيه ابوریحان بیرونی ) برابر با « اردآ خوشت + ارد وشت » هست . و واژه هاي خوشت و وشت ، نشان ميدهند که با خوش و خوشی و وشن که جشن و پايكوبی باشد کار داريم . پس ارتافرورد ، به عبارت ارسسطو ، انرخيا ( انرژي ) يا وجود بالقوه است و ارتا وهيشت ، که اوچ روشنائي کار دارد ، وجود بالفعل يا « انتلشى » است . پسوند اين اصطلاح « انتلشى » ارسسطو ، درست همان واژه « اشى » است . به علت اينکه یونان شناسان ، رابطه آنرا با فرهنگ ايران نادیده گرفته اند ، درباره اين واژه ، اختلاف نظر دارند . اين واژه مرکب از دو بخش « انتل + اشى » است . انتلشى در آثار ارسسطو ، از يکسو برابر با انرخيا است ، و از سوي ديگر ، برابر با واقعيت يابي چيز است که بالقوه بوده است . ارتا فرورد که همان فرودين ميباشد ، بن و اشه در تيرگيست و ارتا واهيشت ، گسترش آن و واقعيت يابي آنست . خوش ، واقعيت يابي تخم

فرخ پیروز ، دونام گوناگون سیمرغ است . شمس الضحی ، آفتاب نیمروز است ، که « ریپتاوین = دوشیزه نی نواز = رام یا زهره » میباشد ، که همکارو عین همان ارتا واهیشت میباشد که بهترین اشه ، یا « ارتای خوش و خرمن شده = ارتای سور آور و جشن ساز » است .  
ورآن ماه دو صد گردون بناگه خرمی کردی

طرب ، چون خوش ها کردی ، و چون خرمن بخندیدی  
(در فرهنگ ایران ، خرمن و خوش ، با پدیده سور و جشن و خنده به هم گره خورده اند . هرچا خوش و خرمی و زایمان و بیدایش هست ، سوراست )  
فتی که به معنای جوان است ، همان فت = پت = بُت است که نام دیگر سیمرغ بوده است . فرخ ، بنا بر ابو ریحان بیرونی در آثار الباقيه ، نام شخصی روز است ، که همان سپنتا مینو باشد ، و موبدان ، مزدا اهورا را جانشین آن ساختند . و گل این روز ، یاسیمین و مورد (آس) هست . و نام دیگر همین یاسیمین ، « اشه بِه » است که همان « اشم و هو » میباشد . ما از نامهای گوناگون یاسیمین ، میتوانیم بسیاری از مطالب گمشده از فرهنگ زندگانی را که فرو کوبیده و طرد و تبعید شده اند ، بیاییم . چنانکه نام دیگر یاسیمین ، بنا بر تحفه حکیم موغمدن ، « سیال » است ، که همان « سه + آل » یا سه زندگانی زایمان باشد . و سپنتا نیز که « سه + پنط » باشد ، همین معنا را دارد . نام دیگر یاسیمین ، سجلات است که « سج + لاد » میباشد . سج همان سیج و سه + جه یا سه اصل زاینده ( سه زندگانی + سه مینو ) است و لاد ، بمعنای اصل و بن و بیخ و بنیاد است ، و همین واژه است که عربش « لاد = لات » و پسوند « الله = اللہ » است .

از سوئی در تحفه حکیم می بینیم که نام یاسیمین ، عشبه است . این واژه مانند انجر و عنقر ، همه واژه های فارسی هستند که عربی ساخته شده اند .

جوینده ۱۳۲  
و مینوست . بخوبی میتوان در این دو ارتا ، اشه را در دو حالت گوناگون دید . ارتا فرورد ، بالقوه ، وارتا واهیشت ، بالفعل ( واقعیت ) است .  
« اشه » را درست در این حرکت از « بُن و تیرگی » ، به « گسترش و روشنی » باید شناخت . در ارتا فرورد ، واژه فر ، همان « خره » است که « تخم آمیخته با چکه آب » میباشد ، که بُن آفرینش و تاریک است . ارتا فرورد ، ارتا یا اشه در حالت تخمیست که تاریکست ( تخم = توم = تاریکی ) ، و ارتا واهیشت ، ارتا یا اشه در حالت خوشگیست ، و طبعاً شیره یا آرد این خوش ، همگوهر و تعالی ( برشده ) همان تخم است . اکنون از بررسی مفهوم انتلشی در ارسطو و رابطه اش با « اشه و اشی » صرفنظر میکنم و فقط همین اشاره بسند است که تاریکی و روشنانی ، دو برآیند ضروری هم هستند .

اکنون ببینیم که اشه برای زرتشت چه معنایی داشته است . چون هیچکس برای نظم و حکومت نیست که نیاش کند ، تا چه رسد به زرتشت ! چنین اندیشه ای میتواند فقط از مغز بیمارآخوندهای قدرت پرست ، تراوش کرده باشد .

**اشم و هو = اش بِه = عشقِ بهی = بهین عشق  
اش + بِه = عشبِه = یاسیمین = فرخ = سیمرغ = اهورا همدا**

ای عشق چون آتشکده ، در نقش و صورت آمده  
بر کاروان دل زده یکدم امان ده یا فتی  
در آتش و در سوزمن شب میبرم تا روز من  
ای فرخ پیروز من از روی آن شمس الضحی مولوی

مانند بخ که بق نوشته میشود . عشبه ، همان « اش + به » است که « اشه به » باشد ، و چیزی جز همان « اشم و هو » نیست . بخوبی میتوان این همانی اشه را با سیمرغ = سپنتا مینو = مزدا اهورا دید . نه تنها یا سمین ، گل اشه به = سپنتا مینو هست ، گل و هو مینو نیز هست . بطور وارونه مرزنگوش ، که گل اشه هست ، گل سپنتا مینو نیز هست . چنانکه شمشاد که در خت سیمرغ است ، نام مرزنگوش نیز هست (برهان قاطع) . نام دیگر یاسمین در نحفه حکیم مومن ، ظیان است . که به معنای یاس سفید و « عشبه الئار » است که همان « اشه + به + آتش » میگردد . ولی واژه ظیان ، معرب « سه + یان » است . یکی از معانی بنیادی یان ، که در عرفان نیز بکار برده میشود ، آمیختگی شاد گونه اضداد باهمست که با ز همان سپنتا = سه جه = سه مرغ = سه سرو = سه خوش = .... باشد . همه این سه تا یکتاهما ، نشان « عشق بالفعل = واقعیت یابی عشق » است . نام دیگر یاسمین در نحفه حکیم مومن ، غریف است که همان واژه غریبو امروزه باشد ، و به معنای هلله و اوچ سرور و شادیست . و هلله که « هل + هل » باشد ، تکرار نام سیمرغ (ال) ، خدای زایمان و نیستان است . در کردی به هیجده روز اول بهار « قربیک » میگویند که همان « غریوک » است که اوچ سرورو شادی باشد .

سیان در کردی که همان ظیان باشد ، هم بمعنای سه است ، و هم به معنای دوده . و معنای دوده را میتوان با اشاره به اینکه دودک ، نی لبک است و دودی ، مادر است ، به آسانی باز شناخت . پس یاسمین ، گل عشق است . گلیست که اوچ واقعیت یابی عشق را که آمیختگی سه اصل ، سه زنخدا باشد ، نشان میدهد ، و چنانکه در پیش آمد نام دیگر همین یاسمین ، اشه + به است که معرش ، « عشبه » شده است .

## زرتشت، سیمرغ رانیايش میکند

# آشم و هو = سیمرغ

اشم و هو = اش + به = یاسمین = فرخ = اهورامزدا

آیا زرتشت ، با این نیايش ، گل یاس را نیايش میکند؟ چه پیوندی گل یاسمین با اهورامزدا یا با سیمرغ ، یا نخستین روز هر ماه و هرسال دارد ، که آغاز پیدایش زمان است؟ به هر حال ، گل یاس ، گل شروع کردن ، و گل گشودن زمان و زندگی ، و گل ابتکار و نوآوریست ، چون یاس و مورد که آنهم « آس » خوانده میشود ، گل نخستین روزند و با آغاز و تازگی کار دارند ( تازه زاده شدن ، نخستین تابش ، سپیده دم ، تازه تازه ) . و نام خدای این روز ، جشن ساز است (برهان قاطع) . و در فرهنگ ایران ، جشن ، بُن و آغاز آفرینش تازه و نوین است . از جشن و عشق است که هر آفرینش تازه ای مایه میگیرد . بُن و نخستین تراوش بُن ، که آغاز باشد ، جشن و عشق است . در اشم و هو ، عشق بھی نیايش میشود . که « پاک کننده و خوشی آورنده و دوست داشتنی و وبا زاینده و به وجود آورنده است . آن شادی ، آرزوهشدنیست که گوهرشادیست . عشقی برای او عشقست که خوش کند و از نو زنده میکند . باز زائیدن ، واز نو زنده شدن ، تکرار زندگی گذشته نیست

، بلکه زندگی کردن بشیوه دیگر نیز هست . عشقی ، به است که انگیزنده به آبستن شدن به زندگی نوین است . پس بهی با نوشدن و تازه شدن و آفریدن از سر کار دارد . انحرافات در پدیده های « جشن و عشق » ، به نفی و انتکار « جشن و عشق » نمیکشد ، بلکه به اصلاح در سوء تفاهمات از جشن و عشق .

اش به یا عشه ، همان « عشق بهی » که نام یاس است ، بیان آنست که عشقی نیایش میشود ، که آغازگر و بدعت گدار و نواور است . وقتی در فرهنگ ایران ، سخن از گلهای خدایان میرود ، ما از دیدگاه امروزه خود ، این هارا فقط تشیهات شاعرانه میگیریم . ما میانگاریم که این گل را ، طبق قرارداد یا خیال شاعرانه ، به این خدا منسوب ساخته اند ، و آن گل را طبق این قرارداد یا خیال ، به آن خدا منسوب ساخته اند .

از دیدگاه ما ، اینها همه ، از مغز کودکانه و بدوع مردم آن زمان ساخته و پرداخته شده است . با این برداشت هنرمندانه و شاعرانه از گلهای معنای گل را در فرهنگ ایران نخواهیم شناخت . فراموش میکنیم که همه جهان را روئیده از تخم = مینوی خدا ( ارتا فرورد ) میدانستند ، و همانسان که تخم تاریک و نقطه گونه ، خداست ، گل و خوش و میوه ( می + وه ) و برگ ، که اوج گسترش تخم گیاه و تارک درخت است ، همان خدا ، در حالت گستردگیش هست . خدا ، در شاخ و برگ و شکوفه و میوه و گل شدن ، خدا میشود . از این رو نیز آسمانه ( مینوی آس ) که سقف و طاق ( تاک ) باشد ، همان برگ و بر ( میوه + خوش + گل ) درختنست ، که گنبد آسمان شده است . برگ ، که در پهلوی ورك vareka = varg و در اوستا ورک است ، اگر دقت شود همان سینه ( بدل زهدان ) و دختر جوانست . در واقع برگ ، اصل مادینگی یعنی اصل باز زائیست . به همین علت « برک » به ستاره سهیل گفته میشود که ستاره زایمان بوده است . و به همین علت به بافتہ ای گفته

جوبنده ۱۳۷

میشده است از پشم شتر که درویشان از آن قبا و کلاه و دستار میساخته اند . چون جامه و پوست ، همان آسمان شمرده میشود ، و شتر با سیمرغ و بهرام این همانی دارد ( نام پوست ، گوش است که به معنای خوش است ) . به همین علت نیز برگ ، به معنای ساز و نوا + و سامان و سرانجامست ( جهانگیری ) . گل و خوش و میوه نیز همین ویژگی را دارند . این خداست که در میوه و گل و برگ و شکوفه و خوش شدن در بوته ها و درختان ، به کمالش رسیده است . پس آنها در گل ها ، تجربه ای کاملا مقدس و خدائی داشته اند . این سیمرغ یا اهورامزا بود که در افزایش و گسترش ، یاس = اش به و مورد ( که نامش آس هست ) شده بود . در هزوارش ، نام مورد ، آنیتا anital است که مرکب از دو بخش « ان + اید » یا « ان + ایت » است . معنای پسوند « اید » ، در ترکی بخوبی باقی مانده است . حتا در ترکی « ایدی » به معنای خداست . و معنای دومش « بود » و معنای سومش « بوئیدن » است ( سنگلاخ ) . و از خوش این معنای میتوان شناخت که همان پسوند آنیتا است . از اینگذشته « ایت » نیز در ترکی به معنای « گوشت » است که برابر با خوش است ، و به معنای سگ است ، و سگ ، از جانورانیست که این همانی با سیمرغ داده میشده اند ، و به همین علت است که سپس سگ ، نجس ساخته شده است . آردن سگ ، بیان توهین و تحقیریه سیمرغ بوده است . پس آنیتا که مورد باشد ، به معنای « مادر و سرچشمه بُوی و بُود » است . همین واژه است که در عربی تبدیل به « عید » شده است . دیده میشود که آنیتا = مورد همان معنای « جشن ساز » را میدهد .

این « عشق به = عشه » ، این همانی با سیمرغ = سپنتا = سه اصل یکتا شده ( سه یان = سه آل = سجلات = یاسمین ) داده میشود . در آغاز ، سه اصل زاینده اند که باهم آمیخته و یکتا شده اند ، و عشق را واقعیت داده

اند ، و این عشق است که نام «به و بھی» دارد . و از این عشقست که زمان و گیتی و زندگی ، پیدایش می یابد ، چون چنین عشقی ، هم در آغاز سال وهم در آغاز هر ماهیست . زمان و گیتی و زندگی ، با گل یاس و مورد آغاز میگردند . در سنگلاخ (میرزا مهدی خان استرابادی ) میاید که «یاسال» به فارسی ، تاجیست از ریاحین که در روز شرط برس نهند . و این باید «یاس + آل» باشد که به معنای یاس زنخدا سیمرغ ، خدای زایمانست . برسر گذاشتن تاج مورد نیز در یونان متداول بوده است و در نقشهای سفالهای زیبای یونان ، غالباً پیش میآید . و گل یاس ، این همانی با عشق سه خدا به هم است که باهم آمیخته اند و یک شیره ، یک اش ، یک عشق شده اند . از آمیختن سه خدا باهم ، فقط یک «عشق» پیدایش یافته و بجای مانده است .. سه زنخدا باهم آمیخته اند و تنها «عشق» شده اند . عشق ، هم اصل یگانگی وهم اصل نوآوری است . خدایان ، کثربتند . خدا ، یکی نیست ، ولی عشقست که یکیست ، چون آمیزش خدایانست ، از این رو فقط عشقست که در فرهنگ ایران ، مقدس و اصل توحید است . دین توحیدی ، فقط دین عشق است . آشون ، وجودیست که چون جسم عشقست ، پاک و مقدس است . از عشقست که گیتی میروید . عشقست که یکتائی = توحید را در هم آهنگی میافریند . از عشقست که توحید آفریده میشود . پس زمان و زندگی و گیتی ، با عشق ، آغاز میشوند . ماه ، که بن زمان و زندگیست ، واقعیت یابی «همآهنگی گلهای رنگارنگ و بویهای خوش گوناگونند » هر ماهی سی روزاست که این همانی با سی گل دارند . زمان و زندگی ، تنوع و طیف رنگها و بوی ها است که باهم همآهنگند . این بود که سیمرغیان ، کمربندي با سی و سه ریسمان به میان خود می بستند ، که سپس نشان جوانمردان شد ، چون این سی و سه ریسمان ، نماد هریک از این خدایان زمان (=ماه) بودند . و زرتشیان

در رقابت با آنها ، از ۷۲ ریسمان ، کمربند خود را ساختند ، که در اصل نشان = ۳۶۰ ۵X۷۲ یکسالست ( خورشیدی ) و باید آنرا از میترانیان گرفته باشند ، ولی زرتشیان آنرا نماد ۲۲ یسنا میدانند ، هرچند در باطن ، نماد هفتاد و دو تخم درسال خورشیدیست ، و بدین ترتیب میترانیان ، خورشید را بتر از ماه میشناخته اند . عدد ۵ نشان تخم است ، و بدین ترتیب مفهوم هفته را که در زنخدائی بوده است ، حذف میکرده اند . حتا الهیات زرتشی ، سی و سه را ، برابر با سی و سه گناه هم ساخته اند . علت این کار ها آن بود که زرتشت ، مصلح دین سیمرغی بود ، و با نبوغ دینی اش ، آنرا روش و متعالی ساخته بود ، ولی موبدان زرتشی میخواستند که زرتشت را «مبتكرو اصیل» سازند ، و طبعاً مجبور بودند ، تا آنجا که ممکن بود ، همه اصالت ها را از سیمرغ میگرفتند و به زرتشت نسبت میدادند ، و بنچار همه اصالت های فرهنگ ایران را یا از فرهنگ سیمرغی ، در خود جذب و حل میکردند و به زرتشت نسبت میدادند ، و یا آنچه را سازگار با آموزه زرتشت نمی پنداشتند ، به دست فراموشی میسپردند ، و حذف ویا انکار میکردند . بدینسان بسیاری از پدیده های اصیل فرهنگ پیش از زرتشت ، حذف و محو و مُثله و مسخ شده است ، که فرهنگهای دیگر ، امروزه به حساب خود گذاشته اند . از جمله «پدیده همپرسی» که دیالوگ باشد » به ذوق این موبدان نمیامد ، چون همپرسی اهورامزدا با انسان ، معنای آمیختن و عشق ورزی اهورامزدا با هر انسانی را داشت ، و این نه تنها با بالا بردن مقام زرتشت ، از دیدگاه موبدان سازگار نبود ، بلکه خودشان نیز که فقط در اندیشه قدرت بودند ، به کلی از مرتعیت میافتادند .

با آشتی دادن سیمرغ و اهورامزد است که میتوان ، هم فرهنگ غنی پیش از زرتشت را شناخت ، و هم نبوغ زرتشت را در نو سازی این فرهنگ باز یافت . و گرنه شناخت زرتشت ، بدون این زمینه ، ناشناختنی

جوبنده ۱۴۰ ساختن آموزه زرتشت ، و نابود ساختن فرهنگ پیش از اوست که او کوشیده است ، نو بازد و تعالی بدهد . ترجمه های گاتا ، به همین علت ، همه ناقص و مبهمست . هر کسی آنرا فقط با پشت دادن به دستور زبان و زبان شناسی ، به گونه ای دیگر ترجمه میکند ، که در پایان همان برداشت‌های تنگ موبدان از آن استخراج میگردد . آموزه زرتشت را در خلاعه میگذارند ، و در این خلاعه است که میکوشند به آن معنا بدهند .

زرتشت ، چه را ؟ چگونه اصلاح کرده است ؟ این توبیه است که باید در آغاز در دسترس ما باشد . به همین روش نیز ، نیایش « اشم و هو » را ترجمه میکنند ، و به کلی ژرفای معنوی آنرا مسخ و نابود میسازند .

## گُل و خدا

از روزیکه مفهوم « کمال » ، با آمدن خدایان نوری ، تغییر کرد ، رابطه ما با گل و رنگ و بویش نیز ، به کلی عوض شده است . مفهوم « همه آگاهی » خدا ، که کمال اوشد ، بلافضله با « روشی » برابر نهاده شد ، و طبعاً نماد چنین روشنائی ، ایستان خورشید در نیمروز است ، هرچند که این رویداد را ، به آغاز و انجام آفرینش هم ببرند . از این پس ، آغازگر و نوآور ، دیگر ، عشق نیست ، بلکه « علم جامع و مطلق » است که پدیده قدرت از آن خود به خود میجوشد ». از کمال خدا و از علم او ، نمیتواند بکاهد ، چون فوری قدرتش کاسته میشود . طبعاً هرچه کاملست ، تغییر نمیکند ، و هرچه فانی و ناقص است ، تغییر میکند . از این رو ، رنگ و بو ، از این پس ، نماد گدر و دگرگونی و نقص میگرددند ، و منفور و زشت ساخته م بشوند . در بندesh ، فقط یکرنگی ( رنگ

جوبنده ۱۳۱

سپید ) رنگ پسندیده اهورامزا میگردد ، و رنگارنگی ، زشت شمرده میشود . رنگارنگی ، نماد جنگ و ستیزه خواهی میگردد . انسان دیگر رنگ و بورا دوست نمیدارد . اصل و گوهره رچیزی ، بیرنگ است ، و رنگها بروضد گوهر و ذات هر چیزی هستند .

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد  
عالم این خاک و هوا ، گوهر کفر است و فنا  
در دل کفر آمده ام تا که به ایمان برسم

مخلوقات ، همه فناپدیر و ناقصدن ، و کامل فقط الله و یهوه و پدر آسمانیست . و خالق ، چون کاملست باید بر ناقص که مخلوقاتند ، حکومت کند ، تا همه را از نقص ، که به کردار گناه درک میشود ، نجات بدهد . همه تئوریهای « حکومت الهی = تنو کراسی » استوار براین اندیشه « کمال » است . از این پس ، کمال ، غایت نارسیدنی انسانست ، و به همین علت ، انسان ، عبد ، و خالقش ، معبدود است . انسان و گیتی و جانوران و گیاهان ، همه محروم از کمالند . و مخالفت الجن و الانس الا لیعبدون ( و نیافریدیم پری و آدمی را مگر که مرا پرستند ، سوره الداریات ۵۶ ) . چون کمال = نورهمیشگی = همه آگاهی = قدرت مطلق است . و رابطه کامل به ناقص ، همیشه رابطه حاکم به محکوم ، و معبدود به عبد است . این اندیشه کمال ، هر جا باشد ، زود و یا دیر ، به تئوری و واقعیت سیاست ، انتقال می‌یابد . و طبعاً ناقص ، همیشه عبد و محکوم و مطیع میماند .

چنین مفهومی از کمال ، در فرهنگ زنخدانی در ایران نبود . خدا ، تخمی بود که میگسترد و جهان میشد . طبعاً جهان و انسان ، گسترش کمال و خرد و عشق و توانائی خدا بودند . انسان ، امتداد خدا بود . اینست که رابطه با گل و رنگ و بویش ، وارونه اندیشه کمال بالاست . سیمرغ ، اسیر رنگها نمیشود ، بلکه او اصل همه رنگهاست و خود ، رنگست ، و رنگها را در خود ، باهم هماهنگ میسازد . از این رو ، از برترین

پیکریاپهای او ، طاووس و رنگین کمان است . سیمرغ در شاهنامه در داستان سام و زال ، فراز سه درخت خوشبو آشیانه دارد ، و هرجا که پدیدارشد ، بُوی مشگ فضارا پُر میکند . او مشک ، مشکیا = ماشیا = مسیح است . رنگین کمان ، نام اوست . در ترکی ، « بُوی » ، نام شنبلیله است که گل دی به دین ، یعنی گل سیمرغست . سیمرغ ، « بو » هست . در ترکی به شنبلیله ، « بُوی اوتی » هم گفته میشود . اوت به معنای آتش زدن و سرائیدن و آواز خواندنست . از این رو ، پسوند « اوتی » باید از « اود » آمده باشد که همان زهره = رام است . البته « عود » هم ، خود همین واژه است . عود ، که چوب خوشبو نیز هست ، همان رام یا سیمرغ نی نواز است . این رامست که میسراید و آواز میخواند و می بوید . پس بُوی اوتی ، بُوی و شنبلید رام یا زهره است . به شنبلید ، اصابع یا انگشتان هرمس نیز میگویند . خدا با بو ، « بود » نوشته میشود . بو، بود است . هر که خدا را می بوید ، خدا با او میآمیزد و او بود می یابد . چیزی هم « بود » دارد که می بوید . آنچه نمی بوید ، بودی ندارد . پس هرچیزی را باید در بونیدن جست ، تا به بودش پی برد . تنها در جستجو ، میتوان به « بود » رسید .

هر کسی میبوید ، سیمرغ یا خدا را می بوید . هر بُوئی ، بُوی سیمرغست . از معانی که هنوز « رنگ » دارد ، میتوان ارزش فوق العاده رنگ را در این فرهنگ شناخت . رنگ : دارای معانی ۱- زور و قوت و توانائی ۲- روح و جان ۳- شتر قوی برای نتاج ۴- نفع و فایده ۵- طرز و روش و سیرت و قاعده و قانون ۶- بزکوهی که نماد خود سیمرغست ۷- رستن و روئیدن ۷- خوبی و لطافت ۸- خوشة و خوشحالی و تندرستی ۹- خون و رواج و رونق کار . در پهلوی ، ماده اولیه ای که گیتی از آن آفریده شده است « آو خون » یا به عبارت امروز « خونابه » هست . پس « رنگ » که خوناب هست ، ماده نخستین گیتی است . بدینسان ، رنگ و بُوی ، بود ، و گوهر جهان یا

خداست . از سوئی ، رنگ خون ، سرخ است که « سور » نامیده میشود و میتوان دید که « رنگ » که کوبه موسیقی و سور است ، همان واژه رنگ است . رنگ نه تنها اصل گیتی ، بلکه اصل شادی و جشن نیز هست . جانی که رنگ نیست ، جشن و عشق نیست . نیرنگ هم در اصل ، نواو رنگ نای بوده است . نیرنگ در اصل ، نیایشانی بودند که افسون میکرده اند و در اصل ، « رنگهای نی » بوده اند . همچنین بُوی ، یکی از برتین قوای شناخت انسان شمرده میشده است ( بندهشن ۳ ، پاره ۳۴ ) و حتا بنا بر بندهشن ( بخش ۳ ، پاره ۲۹ ) اهورامزدا در سر آغاز آفریش ، با « بُوی و فروهر انسان میسگالد ». و این نشان میدهد که این نیرو است که با خدا ، همپرسی ( دیالوگ ) میکند . در بخش چهارم بندهشن پاره ۳۴ میآید که « بُوی در تن است : شنود ، بیند و گوید و داند ». بُوی در بندهشن به رام باز میگردد و با رام میآمیزد . به عبارت دیگر ، وجود رام ، بوهست و از آنجا که رام خدای موسیقی است . پس بُو و سور و شناخت باهم این همانی دارند . بُوی ، نیروی شناختن و بینش و گفتن و دانستن شمرده میشود . بو کردن ، چنان نقش بزرگی را بازی میکرده است که بُویانی ، نه تنها یک اندام ویژه حسی میماند ، بلکه تبدیل به معرفت بطور کلی میگردد . در واقع در دیدن رنگ ، و بونیدن بُو ، انسان به گوهر هستی = خدا پی میبرد . دیدن رنگ و بونیدن بُو ، آمیختن با خداست .

هر کجا بُوی خدا میآید خلق بین بی سرو پا میآید  
شیر خوار کرمند و نگران تا که مادر ز کجا میآید  
در فراقند و همه منتظرند کز کجا وصل و لقا میآید  
اینست که بو کردن ، در عرفان ، چنین نقش مهمی را بازی میکند . بنا بر خوارزمی ، عرف که ریشه عرفانست ، به معنای بو هست . حس بُویانی ، حس بینانی ، حس چشائی ، حس شنوانی ، حس بسانی ، هستی را که گسترش خداست ، در می یابد . همان واژه شنودن که « اش + نوتن » است ، بیان آنست که انسان در شنیدن ، ا شه چیزهارا در می یابد و میمزد . از این رو نیز

هست که هنوز نیوشیدن که نوشیدن باشد، معنای شنیدن واقعی را هم دارد . شنیدن ، شنیدن حرف و صدا نیست ، بلکه « نوشیدن اشه و شیره و عصاره و گوهر چیزهاست ». از اینجا میتوان شناخت ، که معنای « گوش سرود خود » در الهیات زرتشتی ، فوق العاده سطحیست . گوش ، در اصل مقولات را نمیشنود ، بلکه مستقیماً « اشه چیزها » را مینوشد . گوش ، رنگ پایهای رام را در هستی میشنود . از اینجا میتوان نقش « سروش » را شناخت . شنیدن ، نوشیدن مستقیم و بی میانجی شیره هر چیزی است . اینها بیان آنست که حواس انسان ، در شناخت ، رابطه بنیادی و اصیل با پدیده

ها داشته اند. اشه پدیده ها ، در آهنگشان از راه گوش با انسان میآمیزند.

به همین علت نیز ، گوش را گوش مینامند ، چون گوش ، خودش به معنای خوش است . پس گل ها و رنگها و بویشان ، نقش دیگری در این فرهنگ داشته اند که در جهان ما . گُل ، ارزشی همانند خوش داشته است . همانسان که خدا ، خوش است ، گل نیز هست . گل مانند خوش ، او ج رویش

و گسترش گیاه شمرده میشده است . در گل ، گل ، خوش گندم یا جو هست . در کردی ، گوله جو ، خوش جو است . گوله کابه ، ذرت است . گوله و چینی ، خوش چینی است . گولبر ، درو خوش های غله است . گول کردن ، خوش کردن غله و آشکار شدن و سرکیف آمدنست . در افغانی ، گل نو ، به میوه نوبر میگویند . بخوبی دیده میشود که گل ، همان معنای خوش را دارد ، و خوش در فرهنگ زنخدائی ، تجسم کمال است . در فرهنگ زنخدائی چیزی کامل است ، که بُن و آخاز نو باشد . « به و بهی » به چینی کمالی اطلاق شمرده میشود . از این رو در کردی به عروس ، و هی میگویند که همان بهی باشد . و به همین علت به ماه اردیبهشت که ارتا وهیشت ( بهترین اشه ) باشد ، در کردی ، گلان یعنی گلها میگویند . بهترین اشه ، گل است . گل که خوش است ، بدین معنی کمال است ، که سرآغاز نوآفرینی است . اینست که همه حواس انسانی ، پیکر یابی چینین کمالی هستند . حواس ،

همیشه نو به نو ، تجربه میکنند ، نو به نو ، میشانند ، نو به نو در می باشد . می بینیم که در کردی به پوست دباغی نشده ، خوشه میگویند . پوست ، قشری که پیرامون انسان را فراگرفته است ، خوشه است ، که مجموعه هسته ها و دانه هاست . همین واژه دانه است که دانائی شده است ، و همان است و استه که هسته باشد ، در هزوارش ، استونتن است که به معنای دانستن است . از این رو خوش ، به معنای خوشه میوه و خوشه غله و حس اعضاء است . هر حسی ، خوش است . هر حسی در حس کردن به هوش میاید ، هوشیار میشود . تجربه کردن و تماس گرفتن با چیزها و پدیده ها ، همان روند ابیاری شدنشت . حواس با اشیاء ، همپرسی میکنند ، و با آنها آمیخته میشوند و از این آمیزش ، میروید ، و دانش و بینش ، همین رویش است . اصلا واژه « گوش » ، همان معنای خوش را دارد . این خوش گوش است که از شیره هائی ( اشه ها ) که چیزها میتراوند ، بارور میشود . اینست که سپهر هفتمن که سپهر کیوانست ، پوست و خوش جهانست ، طبعا جایگاه دانش و بینش است .

از این رو جامه که این همانی با پوست داشت ، نشان همین خوش بود . از واژه سپاری که خوش گندم و جو هست ، و همچنین سپریغ که خوش انگور بسیار دانه و خوش خرماست ، واژه « سپور + سپوریک + سپورکیه » ساخته شده است که به معنای کمال و تمام است . این بستگی خوش با نوشی از معنای « سپاره » مشخص و روشن میگردد ، چون سپاره به معنای سنگ فسان است که کارد و شمشیر را بدان تیز میکنند . سپاره در واقع ، به معنای انگیزند است . افسان و افسون کردن ، همان انگیختن است . کمال ، با انگیختگی به آفرینندگی از نو ، به هم گره خورد ه است . و این مفهوم « بهی » است . پس این همانی دادن گلها و خوشه ها با خدایان ، معنای کمال به کردار اصل نوشی و نواوری بوده است .

در بندesh بخش<sup>۹</sup> پاره ۱۱۹ میاید « این را نیز گوید که هر گلی از آن امشاپندی است ». در واقع همه گلها بدون استثناء ، از آن امشاپنداند و

همه خدایان سی روزه را در بندھشн ، امشا سپننا میداند . پس گلها ، معنای بسیار مهمی داشته اند که رابطه بسیار نزدیک با خدایان داشته اند . زمان ، گلخانه هایی بودند که انسان از آن میگذشت و با بوئین گلها ، بود می یافت . هر روزی رنگ و بوی گلی ویژه داشت . در بندھش ، به جز یکمین روز که روز یاس و مورد است ، سایر روزها ، فقط یک گل دارند . ولی چنانکه از عبارت « هرگلی از آن امشاسبندی » برمیآید ، همه گلها ، از آن خدایانند . با بررسی و دقت در گلها و گیاهان ، میتوان رد پای این تصویر را یافت که هرگلی و هر گیاهی و درختی ، از آن خدائی بوده است ، و ماهیت آن خدا را نشان میداده است . مردم از نگرش به این گلها ، تجربه متنوع دینی و مقدسی از زندگی در هر روز داشتند .

## یاس = هوم = اش به = سپننا = فُرخ = هُدُلُد = شب پره

ما در واژه « اشه » با یکی از مهمترین اصطلاحات در فرهنگ ایران کار داریم ، و این تلاش‌های پر پیج و خم ، برای روش ساختن آن ضروریست ، چون سراسر برداشت ما از فرهنگ ایران و اندیشه های زرتشت ، عوض میگردد . در بندھش ، بخش نهم پاره ۱۱۹ ، گلهای سی روزه ماه را پیاپی میشمرد . آنگاه پس از روز سی ام ناگهان میآید که « هوم ایزد را هوم ، از سه آئین خویش است ». اینکه هوم : خویش ایزد هوم است ، بخوبی میتوان عینیت گیاه و هر خدائی را باز شناخت . ولی مهرداد بهار میانگارد که گیاه هوم ، از سه جهت ، متعلق به ایزد هوم است ، ولی درپایان ، علامت سنوالی میگدارد ، چون نمیتواند به نکته « پنهان ساخته شده » دست یابد . عموماً واژه « آئین » را که همان « آینه » و دیدن باشد ، جانشین « دین » که زانیدن باشد ، میسازند ، قاردن پای « سه تا

یکتائی » را که هنوز در اذهان زنده بوده است ، گم سازند . چون سه دین ، همان سه زهدان = سپننا = سه یان = سه آل میباشد که یاس بودند . این هوم که پس از روز سی ام آمده است ، منسوب به همان روز یکم ماه بوده است ، چون ماه ایرانی ، فقط و فقط سی روز دارد ، و آوردن هوم در پایان سی روز ، نشان آنست که هوم نیز گل یا گیاه روزی بوده است . و هوم ، این همانی با همان یاس دارد . یاس ، برابر با هوم نهاده میشده است که فی بوده است . هنوز در کردی یاساین ، به معنای سوت و سوت زدن است . رد پای این برابری ، بخوبی بجای مانده است . پس یاس با آوای نای ، سروکار داشته است . و « آوا »، هم بانگ ، و هم شیره و آش است . در کردی مران (مه ران) ، یاسمین است .

در تحفه حکیم مؤمن میآید که « درختیست در بلاد مغرب و روم و هند ، و جمیع اجزاء او تلخ و بسیار بلند و رعناء و نرم و گرهای مانند بند های نی و میان آن پر ، و از آن نیزه میسازند و مشهور به نیزه نی است ». بدون شک مران ، در اینجا نوعی نی است . برای فراموش ساختن این نامها ، آنها را به ممالک دور ، مانند هند و چین و اندلس ... منسوب میساخته اند . همچنین در تحفه حکیم مومن میآید که مرانیه + مراهه ، « هوم المجنوس » است . در برهان قاطع میآید که « مرانی درختی است مانند درخت یاسمین و آنرا عربان هوم المجنوس گویند ، چه مجنوس در وقت زمزمه یعنی وقتی که ستایش و عبادت کنند و چیزی خورند شاخی از آن در دست گیرند » .. همه این مشتبه سازیها در اثر آن بوده است که برابری نی با هوم را میخواسته اند پنهان و فراموش سازند . بوسیم نیز در آغاز ، از همین ترکه های نی بوده است ، که سپس ترکه انار و گز جانشینش شده است . البته چیزی را جانشینش میگردد اند که باز مربوط به سیمرغ بوده است ( مثل انار و گز و یاس و ...) . و مرانی باید ترکیبی از مر+نی بوده باشد ، که به معنای بند نی است ، که نماد باز زائی و رستاخیز و گشت قازه است .

واژه های یاس و آس و هاس (در کردی) همه یک واژه اند . معانی گوناگون ، خوشه معانی همین زنخدا و متمم هم هستند . مثلا در کردی یاس به معانی تخته سنگ و گل یاس است ، و در فارسی ، آس، همان سنگ آسیا و مورد است که گل دیگر همین زنخداست ، وواژه عضا معرب همین «آس» است . آنچه به ما یاری میدهد ، واژه هاس در کردیست که در واقع همان آس است . هاس ، گیاه کاردو است که خوشه تخمیست شبیه گندم ، و معانی دیگرش ۲ - بوز و ۳ - حسن است . هاس ، هم خوشه است ، و هم بوز . بوز ، نامیست که این حیوان در اثر بونیدن ، شکار را میجوید ، و آنرا از پناهگاهش بیرون میآورد . به علت جستن در بوئیدن که بینش در تاریکی باشد ، بوز نامیده شده است . به همین علت و به علت آنکه دانه های خوشه ، در رویش دانائی میشوند ، این واژه تبدیل به واژه عربی «حسن» شده است . در واقع ، حسن ، معرب همین هاس و آس میباشد . تخم و روشی پدیده های مربوط به همند . در فرهنگ زنخدائی ، تخم را اصل روشی و بینش میدانستند ، پس به یقین «حسن» که اندام معرفتست ، همان هاس است .

است که «بانگ به» باشد ، چون به و بهی نام سیمرغ بوده است . از این رو هر سه مینو که در او ، به یک مینو تحول می یابند ، به نامیده میشده اند . ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه میگوید که روز سی ام ، به روز نامیده میشده است ، و این روز ، روز انگرا مینو بوده است . و هو مینو که «به» ، پیشوندش هست ، و چنانچه از «اش + به» که یاسمین باشد میتوان دید که نخستین روز نیز که سپنتا مینو باشد ، «به» بوده است .

پیش از آنکه در این راستا گامی فرانز نهیم ، در تحفه حکیم موعمن می یابیم که نام دیگر یاس = عشبه = فوفه میباشد که معرب «پوپه» است . پوپه ، هم به هدهد گفته میشود ، و هم به شب پره که مرغ عیسی هم خوانده میشود و همان سیمرغست . از سوئی ، پوپک ، دختر بکر و دوشیره میباشد که همان معنای کج و کجه و عروس را دارد که نامهای سیمرغند . شب پره ، این همانی با سیمرغ دارد . و در هزارش معنای هزارش شب پره (= شپره ) ، به است (بونکر) . این برابریها بسیار روشنگرند . برابری فرخ = سپنتا مینو = هدهد = یاس = عشبه .... بسیاری از نکات این فرهنگ را روشن میسازند . به ویژه که فوف که همان پوپ باشد ، در خوارزمی به معنای «سر لوح + سر دوخ» میباشد که کاکل و بشن نی باشد . از سوئی می بینیم که در افغانی ، واژه پوپک به معنای منگوله است ، و این واژه معمولاً جانشین خوشه میشده است . پس بدون شک ، یاس (= سه یان = سه آل = سجلات ) این همانی با هوم و نی ( ستنا = سین = سه نای = سیمرغ ) و فرخ و اش به دارد .